وانزلنا علیکم المن والسلوی
للہ الحمد کہ این کلام لطیف و نظام شریف
۱۲۶۳
مثنوی من و سلوی
در حسن اوقات و سعد ساعات
در مطبع [illegible] باہتمام سید مہدی حسین و سید عبد [illegible] طبع

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله سامع النجوی، وموضع البلوی، ومرجع الشکوی،
والصلوة علی النبی المصطفی، ووصیه المرتضی، وآله الذین من هواهم
نجا، ومن بغضهم غوی، وهوی، حبهم عظیم الجدوی، وذکرهم
الذ من المن والسلوی، واصحابه الذین الزمهم کلمة التقوی
واتاح لهم الله درجة القصوی، وبعد فقال العبد المعیوب الذی
لا یقبله المشتری عباس بن علی بن جعفر الموسوی الشوشتری

کَفَّرَ اللهُ عَنهُم سَیِّئاتِهِم وَضاعَفَ حَسَناتِهِم با وصفیکه
اوقاتش در تحصیل کمالات و اقتنای کمالات مصروف می شد اما چون
طبیعت موزون بود و بانشا اشتغالی میپرداخت فی نفسه خود هم احیانا
دو سه مصرعی میبافت و باوجود داشتن تشتت طبع بخلوت کامل و نافر
از اشتغال لاطائل بود اتفاقاً مثنوی عالی نان و حلوای شیخ عالم عامل
بهای عاملی علیه الرحمة که شیرینی گلو سوز دارد بنظرش رسید ولذتی عظیم داشته
علی الارتجال اشعاری چند بتتبع آن گفته نان جو نامش گذاشته و بمراعات موازنه
اصل بمن و سلوی ملقب ساخته باشد که بمذاق قانعان گوشه نشین و عابدان صبر گزین
که از لذات نفسانی وارسته اند و چشم بر خوان نعمت الهی بسته الامرا بلذت بخشیده
و مرارت آن که نمک میکشند خوش آید و شیرین نماید بلی لکاتبه

تلخی صبر ز شیرینی حلوا خوشتر　　مزه بیمزگی از من و سلوی خوشتر

اما این نان بی نمک را نسبت بنان و حلوای شیخ بهائی چه لذت
کشکول گدائی را پیش مائده پادشاهی چه عزت

شعر وَعَینُ الرِّضا عَن کُلِّ عَیبٍ کَلیلَةٌ وَلکِنَّ عَینَ
السُّخطِ تُبدِی المَساوِیا و ما اَحسَنَ ما قالَ وَلِیُّ اللهِ المُتَعالِ
لا تَنظُروا اِلی مَن قالَ اُنظُروا اِلی ما قالَ

افتتاح مثنوی در تنبیه بمدارج اخروی

۹۳

أيها المفتون بالعمر القصير | أيها النائي عن المولى الكبير

أيها المرهون في أيدي الهموم | أيها المأسور في قيد الغموم

وا مکن از خواب نوشین پیشکی | خفته بسیار غفلین اندکی

أيها المغرور إن العمر فات | أيها المسرور إن الموت آت

يا خلي البال ما هذا الرقاد | يا حريص المال ما هذا السهاد

أيها المحظوظ بالعيش الرغيد | هیچ میدانی چه بر سر رسید

ای که سر بر بالش آسایشی | در خیال زینت و آرایشی

خواهش دنیای فانی تا بکی | کار و بار زندگانی تا بکی

قم نديمي قد دنا يوم القيام | واستنار الصبح إلى كم أنام

إن لي يا صاح نفسا غافلة | مانده در خواب روان شد قافله

انتبه يا أيها النائم | قم فما ذاك الثبات الدائم

ای مسافر زاد راهی هم بگیر | خسته حالی پارهٔ مرهم بگیر

عمر را کن صرف کار آخرت | چیست دنیا کشتزار آخرت

در جهان بنشان درختی از عمل | تا ز شاخش برخوری بعد از اجل

باید اندر دنیا ثمر برداشتن | کاشتن شام و سحر برداشتن

بهر دار غفلت اینجا بار دوست | خواب در پهلوی دربار دوست

داعی حق چون رسد بودن کجا | مهلت گفتا بهم شودن کجا

نیست والرحمن حی لاینام | وهو علام باعمال الانام
ظاهرست اعمال با بر کردگار | نیست فرقی در نهان و آشکار
لیس غیر الذنب شیء فی یدک | کیف تاتی بین ایدی سیدک
می کنی ای همسفر سیر نخیل | عجلن عجل فقد حان الرحیل
عمر رفت و پشت سر اصلا ندید | هیچ کس امروز را فردا ندید
خیمه بر دریا حباب آسا مزن | آب از سر رفت دست و پا بزن
بگذر از عالم تامل خوب نیست | خواب راحت بر سر پل خوب نیست
باش تخمی روزگاران می رود | عمر چون سیل بهاران می رود
سیر باغ معرفت یکباره کن | گلشن لاهوت را نظاره کن
چند در بند خودی از خود برآ | اخلع النعلین فانظر ما تری
اینهمه گلزار دیدی سیدا | وه که گلبرگی نچیدی سیدا

فی حکایة بعض الاحوال والالتذاذ بذکر الله المتعال

چیست یارب جز تمنای کسی | بوی صهبای تولای کسی
انما یروی الصدی ذکر الحبیب | انما یجلو الصدی ذکر الحبیب
ان فی ذکراه تفریج القلوب | ان من ذکراه تفریج الکروب
نام او طغرای دیوان دل است | ذکر او شمع شبستان دل است
ان ذکر الله لی اقصی المنی | ان ذکراه لقرة الاعینا

انما یشفی سقامی ذکره | انما یقضی مرامی ذکره

ان ذکراه مراد الطالبین | ان فیها لذة للراغبین

ای خوشا آن دل که ورد او وقت | ای خوشا آن بنده کار او است

ان ذکراه نزیح الذاکرین | ان لقیاه تسر الناظرین

ای دل و جانم بقربان یبی | کو برار و یاربی نصف شبی

حبذا من لیله احیی له | یا لطوبی له طوبی له

حبذا من جاء مستعطفا | وهو یدعو راجیا او خائفا

قد یلوم النفس فی امالها | تارة یبکی علی اعمالها

مستقیلا راکعا او ساجدا | مستجیرا نائما او قاعدا

قد ینادی ربه انا رحیم | نجنی من حر نیران الجحیم

کیف حالی فی لظاها سیدی | لان اعضائی تراها سیدی

رب قد اخبرتنی عن حالها | نجنی منها ومن اغلالها

ان ذکر الله شاف للحشا | فاذکروه بالغدو والعشا

شب ببزم عشق او پروانه باش | صبح چون مرغ سحر دیوانه باش

نیمشب برخیز و با دل میخروش | صبحگاهان با خدا دل میخروش

لذتی دارد دعای بامداد | از دعا کن ناشتائی بامداد

ساغر عشقی بزن هنگام صبح | زین صبوحی کن لبالب جام صبح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

راهِ عشق از خار دارد گل بشو / حسن اگر گلبن شود بلبل بشو

زلفش ار دام است تو پابند باش / ور عذارش آتش است اسپند باش

دم مزن پیش کس از بیداد او / دم بنام جامی بزن بر یادِ او

دردِ خود را از کسی دارو مخواه / گر کشد صفرا ز کشتن لیمو مخواه

هست در نامِ خدا آرامِ دل / میشود شیرین ز نامش کامِ دل

شب که در غم مبتلای داشتم / سوز و دردِ جانگزای داشتم

دل جدا از بیقراری میگریست / چشم چون ابرِ بهاری میگریست

سینه با فریاد و افغان کار داشت / آهِ عالم سوز با جان کار داشت

هر که آمد از پی تسکین من / شمع سان میسوخت بر بالین من

آنکه در کشتِ جان افتاده بود / شور در همسایگان افتاده بود

حالِ من تا دیده دشمن میگریست / دوست خود چون ابر با من میگریست

بر زبانم اول استغفار بود / بود ذکر و توبه و بسیار بود

عاقبت از درد جان بیهوش شد / ماند دل گویا و لب خاموش شد

کشت مرغِ جانِ من نخچیرِ مرگ / در جگر بنشست تا پر تیرِ مرگ

بر لبِ من نیمه جانی مانده بود / واز بدن چند استخوانی مانده بود

دید تا آن صورتِ بیجان طبیب / ماند خود آئینه سان حیران طبیب

یکبیک از دوست پیغامی رسید / خدمتی نا کرده انعامی رسید

دل عجب راحت ازان پیغام یافت — جان محزون فتح آرام یافت

هَل اَتی ریحُ الصَّبا مِن بابِهِ — اَم جَری السَّلسالُ مِن اَکوابِهِ

زخم جانی بود جسمانی نبود — مرهمش غیر از خدا خوانی نبود

تازه دم بخشید لطفش جان مرا — داد آب از چشمهٔ حیوان مرا

فاحَ نَشرُ الوَردِ مِن بُستانِهِ — وَاستَراحَ القَلبُ مِن سُلوانِهِ

کس بپندارد و داین کار کرد — هرچه کرد آن یار شیرین کار کرد

دل امیدانی مداوای که بود — وان نگه از چشم شهلای که بود

حَبَّذا ریحٌ سَری مِن رَوضِهِ — حَبَّذا ماءٌ جَری مِن حَوضِهِ

حَبَّذا هَمٌّ دَهانی مِن لَدَیهِ — ~~حَبَّذا ریحٌ اَتانی مِن لَدَیهِ~~

تذکار حالات عرفا وحسرت دیدار اهل صفا

کَم لَکَ اللّٰهُمَّ مِن عَبدٍ صَبورٍ — کَم حَریقُ العِشقِ فی صَدرٍ یَفورُ

کَم کَئیبٌ مُستَهامٌ فی هَواکَ — کَم مُحِبٌّ لا یَری شَیئاً سِواکَ

کَم لَکَ اللّٰهُمَّ مِن قَلبٍ حَزینٍ — چند نفسی فارغ از دنیا و دین

کَم لَکَ اللّٰهُمَّ مِن قَلبٍ کَسیرٍ — از جهان آزاد و در دامت اسیر

جاهَدوا فی رَبِّهِم کُلَّ الجِهادِ — فَاهتَدَوا مِن فَضلِهِ حَقَّ الرَّشادِ

قَد سُقوا عَذباً زُلالاً صافِیاً — اَنتَ ساقیهِم وَخَیرٌ ساقِیاً

یا الهی کو هواداران تو — کو هوای کوی بیماران تو

دوستدارِ عشق بازانِ ترا — خاکِ راهم یکه تازانِ ترا
جان سپارِ دردمندانِ توام — خاکپایِ پای بندانِ توام
گشته‌ام عمری بجست و جوی شان — مستم از آوازهای و هوی شان
گر نمی گیری ز مستانِ خودم — ده نشان از می پرستانِ خودم
گر دلی وصلت نخواهد دور باد — گر ترا چشمی نبیند کور باد
یار هم در بوستانِ خود بده — یا سراغ دوستانِ خود بده
حبذا آنها که مردانِ تواند — پیش تازِ رهنوردانِ تواند
حضرتِ شان غیرتِ شانِ فلک — ذره‌های شان چراغانِ فلک
نامِ پاکت شمع محفل‌های شان — ذکر تو وردِ لب و دل‌های شان
گاه چون بلبل نواخوانِ تواند — گاه مثلِ گل پریشانِ تواند
گه عیان گویند پیغامِ ترا — گه نهان خوانند خود نامِ ترا
ای خوشا آنانکه در یادِ تواند — بندگانِ خاص و آزادِ تواند
خامش و ذکر الهی می کنند — در گدائی پادشاهی می کنند
خاکِ کویت مسندِ زیبای شان — گردِ راهت افسرِ سرهای شان
فارغ از دنیا و دین در یادِ تو — دمبدم ساغر زنان بر یادِ تو
طرحِ عشقی هر شبی انداخته — شورِ یارب یاربی انداخته
گاه بیدارِ شبِ تارِ تواند — خفته گاهی زیرِ دیوارِ تواند

حبذا الابدان حلت فی ذراک — حبذا الاعیان اعیان ثراک

جمع عین یعنی چشم

غنچه اسرار پنهان تو اند — صورت آیینه حیران تو اند

سنگها بر شیشه دل میزنند — ساغر زهر بلا بل میزنند

خستگان سینه ها تفسیدگان — رهروان پای اماسیدگان

لاله های داغی صحرای تو — شمعهای مومی شبهای تو

شب رو با یوانت روند — مثل بلبل در گلستانت روند

برگ لبها را خزانی ساخته — چهره ها را زعفرانی ساخته

دست در زلف دراز شب زنند — از لب موی تن یارب زنند

آتشین افسانه ایشان خوش است — گریه مستانه ایشان خوش است

حبذا مژگان گوهر ریزشان — آه از چشمان طوفان خیزشان

ناله شبگیرشان از درد نیست — آه پرتاثیرشان از درد نیست

تشنگان وادی شوق تو اند — لب گران از حسرت ذوق تو اند

وهم کی گردد بخلوتگاهشان — نشنود غیر از خود کس آهشان

گاه چون بلبل خروشان میشوند — غنچه سان گاهی خموشان میشوند

شور و شین و آه آه شان خوش است — ناله های صبحگاه شان خوش است

چرخ نیلی شد که وا از آه شان — شام تاریکی ربود از آه شان

میکشند ازبسکه آه از سینه صبح — صاف گردیده ست چون آیینه صبح

یعنی لبهای ایشان [illegible]

مثل

سنگ خارا آب از آه ایشان | بلکه ماهی کباب از آه ایشان

ای خدا بزم خداخوانی کجاست | محفل مردان ربانی کجاست

ای خدا از ولیده مویان تو کو | خاک در خون آلوده رویان تو کو

خستگان فارغ از مرهم کجا | نیم جانان مسیحا دم کجا

ای خدا چشمان گریان تو کو | ای خدا دلهای بریان تو کو

کو گریبانهای چاک از عشق تو | سینه های در وناک از عشق تو

حبذا تلک النفوس الزاکیه | حبذا تلک العیون الباکیه

ای خوشا دلهای غم پرورد شان | ای خوشا رخسارهای زرد شان

ای خوشا پاهای پر از آبله | حبذا تلک الشفاه الذابله

نعم ما تیک الذوات الخافیه | نعم ما تیک القلوب الصافیه

ای خوشا چشمان خواب آلای شان | حبذا مژگان خون پالای شان

حبذا تلک النفوس المتعبة | حبذا ذکر اسم ما اطیبه

خسته ماندم کاروان شان کجاست | تشنه ام نهر روان شان کجاست

یبعث الاموات من انفاسهم | یا لها من قطرة من کاسهم

رستمی با ناتوانی میکنند | مرده اند و زندگانی میکنند

شیشه کرد و سنگ قلبت سیّدا | لو تراهم سکّدا او سجدا

آتشین آبی ز تاب و تب زنان | در بیابان نیمشب یارب زنان

[illegible]

لب پر از ناله از سوز درون / السن جرحی وهم لا یفترون

می تپید لبهای شان تب چو ان / لم تذق اطرافهم حلو الکری

پیش شان چون فکر باری میشود / بر دل و جان خوف طاری میشود

خشع ابصارهم من خشیته / مقشعر جلدهم من خیفته

حیرة طالعانهم للحاسبین / شانهم اعیی الکرام الکاتبین

ای خوشا آنها که از غم رسته اند / در بروی اهل عالم بسته اند

یطمئن القلب من ذکراهم / او تقر العین من لقیاهم

بر سر راه سفر استاده اند / فارغ اند آماده واند آماده اند

سنیلا دامان درویشان بگیر / رخت بربند و ره ایشان بگیر

چند راهی که خوش می آیدش / وه چه خوش راهی که خوش می آیدش

مقاسات غم و الم و ذکر توبه حضرت آدم

رنج و محنت هاست در راه خدا / یحسب الانسان ان یترک سدی

کی توان گوهر بساحل یافتن / جنبشی ناکرده منزل یافتن

کارها داری چنین غافل مباش / حرکتی کن کمتر از بسمل مباش

باید و نیکت کسی را کار نیست / کس ترا غیر از خود و غمخوار نیست

سوف تاتی واقعات هائلات / مشکلات مشکلات مشکلات

دست بر سر زن گریبان چاک کن / دیده ها نمناک کن نمناک کن

یکدو ساعت در مقابر بگذران — ذکر را باری بخاطر بگذران

گاهگاهی دیده و باش اموات را — یاد می کن هادم اللذات را

فکر اینها می کنی غم هم بخور — غصه انجا و این عالم بخور

از احادیث جناب جعفر است — فکر دیگر باشد و غم دیگر است

زانکه غم را قلب باعث میشود — فکر پیدا از حوادث میشود

فکر آورده است و غم آورده نیست — انچه آمد نیست حزن و ورده نیست

غم بود مخصوص بهر عارفان — فکر باشد مشترک در این و آن

کرد می غم از دل خاصان رود — تا فلک فریاد و آه شان رود

در فراق حزن شان سر کشند — از برای غم غنیم دیگر کنند

خانه جان از گل و آب غم است — دل خراب آباد سیلاب غم است

خاطر غمگین من شاد از غم است — این دل افکار را غم مرهم است

کیست جز غم مونس شبهای من — غم اگر از من جدا شد وای من

دوش تنها سید شیرین مقال — می سرائید این دو بیت حسب حال

انچه ما از و هر فانی یافتیم — کو و اندوه جهانی یافتیم

راحتی کز زندگانی یافتیم — در غم آن یار جانی یافتیم

شروع حکایت کثیر الهدایت

چه دانی پسر آدم چه رفت — بر سر سیر و فتر عالم چه رفت

[illegible] هادم اللذات [illegible]

قال الموت

ونقل از سالم بعض الناس فقال یا رسول الله هل لحشر مع الشهداء احد قال نعم من یذکر الموت فی الیوم واللیلة عشرین مرة

چون برآوردندش از خلد برین / کرد همراهی او روح الامین

گفت جای من کجا خواهد شدن / بر سرم دیگر چها خواهد شدن

جبرئیل از مسکنش آگاه کرد / چون زمین فهمید آدم آه کرد

گفت چندی میکنم آنجا مقام / یا همانجا میشود عمرم تمام

گفت این از علم من بیرون بود / مطلع زین ایزد بیچون بود

گفت بار آنجا که باشد یار من / کیست آخر مونس و غمخوار من

در جوابش گفت جبریل امین / میشود یار تو شیطان لعین

آنکه از جنت جدایت کرده است / آنکه در غم مبتلایت کرده است

چون شنید این حرف آدم شد خجل / پر شرر آهی کشید از سوز دل

کاین فراق دوست خود بس بوده است / صحبت دشمن چرا افزوده است

گفت ای جبریل بر خاکم مبر / بیش از این پردهٔ عزت مدر

بر فلک بس شد این خواری مرا / بر زمین رسوا مکن باری مرا

گفت جبریل ای عجب کاین ماجرا / خود رسید از عرش تا تحت الثری

بوی عصیان تو عالمگیر شد / اسم تو مشهور در تقصیر شد

از گناهت آگه اند افلاکیان / نام تو گردند خاطر خاکیان

چون صفی اینها همی بشنید / ناله سر کرد و آه از دل کشید

سوختی بر حالش از دشمن بدی / سوختی میشد گر دل آهن بدی

۵۱۴

آه ازان آهی که زد بیچاره — دردمندی خسته آواره

از در محبوب دور افتاده — خسته جانی سر بصحرا داده

وای آن سائل که ره بر در نداشت — زین درش راندند و دیگر در نداشت

چون خطاب اهبطوا انهار سید — زان چها بر آدم و حوا رسید

اولا از هم جدا گشتند شان — در غم و در هم مبتلا گشتند شان

هر یکی را میرسید ابدا جدا — می تپید آدم جدا حوا جدا

یکطرف میگفت حوا ای حبیب — گشته بی یار و تنها یا نصیب

کیف نفسی فی مقاساة البلا — این تمشی مستنها ما فی الفلا

لهف نفسی یا نبی آدم — یا الذین هائم لا یرحم

من نمیدانم کجای آدما — در چه حالت مبتلای آدما

تشنه یا آب می یابی بگو — خوابت آمد یا نمیخوابی بگو

آه یا لهفاه ما بال الخلیل — لست ادری هل صحیح ام علیل

اینطرف آدم جدا افتاده بود — ماه وان چشم را بکشاده بود

آستین بر چشم خونبارش که نشست — وست رحمت دل زارش که داشت

خواست چون جبریل از پیشش رود — هر چه تنها ده بر پیشش رود

گفت با آدم ای روح الامین — رحم کن بر خسته اندوهگین

میگذاری ای امین تنها مرا — چون بسر آرم درین محنت سرا

ماده و زیاد سپاه اهبطوا

۱۵

[illegible]
یعنی ... عليك قال ...
... الحيرة ...
... يا لهفا ...

بیش ازین مشکن دلم زاینجا مرو — از سر بیمار بی پروا مرو

گفت با او جبرئیل ای وای تو — جای ما این نیست هست این جای تو

تو گنهکاری و ما فرمان بریم — هرچه حق گوید بجا می آوریم

شد جدا آخر ازو روح الامین — خسته خاطر ماند آدم بر زمین

جز وهم سروش کسی همدم نبود — جز فغان کس بر سر آدم نبود

روز روشن در نگاهش تار بود — سبزهٔ گلشن بچشمش خار بود

بود غلطان درمیان سنگ و خاک — آتشی می زد بجان سنگ و خاک

سیل خون از دیدهٔ تر ریختی — مشت مشت خاک بر سر بیختی

عالم از بیتابیش بیتاب بود — سنگ و آهن را دل از غم آب بود

بسکه از بسکه دست و پا زدی — دست بر زانو ز حسرت ها زدی

گوشت اندر دست و ران او نماند — پوست هم بر استخوان او نماند

رفت اینها بر سر جد شما — آه آه از جرم بیحد شما

او خطا از سهو و نسیان کرده بود — در حقیقت خود نه عصیان کرده بود

بوده بهر ترک اولی این همه — هست اولی تر شما را این همه

این تماشایان چشم خشک ماست — این بلاها بر سر ما خوش نماست

نَحنُ اَصحابُ القُلُوبِ القاسِیَة — پیشه ورز شد نامه های ما سیه

واینچنین سرگرم عصیانیم ما — بندهٔ محکوم شیطانیم ما

عمرها رفت و بخوابِ غفلتیم		مست و مخمورِ شرابِ غفلتیم

حکایت

کم کسی مانند آدم گریه کرد		تا سه صد سال پیهم گریه کرد
از کمالِ شرم سر بالا نکرد		اینهمه مدت نظر بالا نکرد
بعد از جانبِ ربِ غفور		حکم آمد بر وحوش و بر طیور
تا تسلای دل آدم کنند		تا عزا پرسی و رانِ ماتم کنند
جوق جوق از آهو و شیر و پلنگ		از گوزن و ماهی و مرغ و نهنگ
بر سرِ احسانِ او می آمدند		تعزیت گویانِ او می آمدند
آدم از زانوش سر بالا نکرد		از سرِ خجلت نظر بالا نکرد
همچنان با آه و زاری کار داشت		ناله های و گریه های زار داشت
ماهیان از آن تپش حیرت فزود		وحشیان از حالتش وحشت فزود
رنجه شان از گریه بسیار کرد		زاریش آن جمله را بیزار کرد
سر بسر حیران جدا گشتند زود		الامان گویان جدا گشتند زود
هر یکی میگفت یاران الحذر		الحذر زین جرم و عصیان الحذر
تا نسوزد ز آتشِ او جانِ ما		تر نسازد لوثِ او دامانِ ما
هر که آمد حالتش را دید و رفت		بر لبِ زخمش نمک پاشید و رفت
گفت آدم کرد کار اسپیدا		ای بدا حالم بدا حالم بدا

عصمت انبیا کیا آدم نبود — لغزه های خاکیان دیگر فزود

چون برآمد این سخن از سوز و درد — بحر الطاف الهی جوش کرد

سرزد چون آدم از راه وفا — قد عفا ربه ثم اصطفی

طینت آدم مخمر از غم است — زین سبب شادی درین عالم کم است

سید او وقف زور و غم نه — تو درین عالم نه آدم نه

وارثت للانسان کالجماد — آخر النیران فحم بل رماد

غدر تقصیری نمی آری که چه — سر ز بالین بر نمی داری که چه

کربنا م القلب هل من یقظة — لست تبلی بالها قسوة

تشبیم فیه نفع عظیم

آدم است سرسبز دیوان جهان — زیب زین صدر ایوان جهان

آنکه اهل عرش را استاد بود — سرچراغ افسر اسجاد بود

شد مصاحب بر خطای اندکی — غم بسی خورد از برای اندکی

بر زمین چون مرغ بسمل می طپید — دست بر سر میزد و نالی می کشید

اول آن طوفان که در عالم رسید — از سرشک خون آدم رسید

نهرها شد دور دور از اشک او — بود هر کشتی سیر از اشک او

آب میخوردند مرغان هوا — فیض می بردند مرغان هوا

وصف شیرینش میکردند شان — مثل تحسید میخوردند شان

ان

این یکی [illegible] آن دیگری — ز اشک آدم نیست آبی خوشتری

چون شنید آدم جفا تنها کشید — جدول خون بر رخ زیبا کشید

گفت یارب وای بر من وای من — آه از حالات حسرت زای من

چند ازین خجلت کشیدم چند چند — و بگه مرغان طعنه بر من میزنند

هیچکس از اشک لذت گیر نیست — اشک آخر شور باشد شیر نیست

بس بود بس خود ندامتها مرا — تا بکی یارب بلا متها مرا

شد خطاب از پیش رب العالمین — طعن تو و این حباش اند و کمین

قال ما ادریٰک ما دمع جری — گریه شان بسیار می آید مرا

تا نه پنداری که اشهر است این — هست حرف واقعی و راست این

آه و ها اشک ندامت شور نیست — اشک کم از قطره زنبور نیست

اشک نادم گوهر عالی بهاست — بد مگو شید آبرو بخش شماست

ای دل غافل خدا را گریه — کار سخت افتاده ما را گریه

گریه چه و بیانی فنانی کرده — هیچ کاری یار جانی کرده

پاره دل را تو در گل فگنی — لعل و گوهر در مزابل افگنی

گریه میباید که بی واسطه بود — ابر آن بهتر که بی ناسبت بود

باشد اندر افلاس خوشحال و منال — گریه کن افتاده بر حال و منال

اشک خونین از پی عقبی خوشست — عقد گوهر بر زن رعنا خوشست

۱۹

تازگی در کارِ آدم شد ز اشک　　کشتِ خشکش سبز و خرم شد ز اشک

دانهٔ گندم اگر انداختش　　دانهٔ اشکی دگر بنواختش

گریهٔ خونین بهارِ آدم است　　چیست مژگان جویبارِ آدم است

اشک را زیبِ کنار و دوش کن　　زین گهر خود را مرصع پوش کن

گریهٔ کفارهٔ عصیان بود　　غازهٔ رخسارهٔ ایمان بود

در خزانِ غم بهاران است اشک　　آرزو کشت است و باران است اشک

فی الترغیب الی المعرفة والازدراء بالتصوف والفلسفة

چیست یا رب جو حصولِ معرفت　　عشقِ ذاتِ پاک و اوراکِ صفت

چون علی یکشا غطا کوفی مباش　　معرفت حاصل کن و صوفی مباش

وهم را در بارگاهش راه نیست　　هر کرا دیدن توان الله نیست

وحدتِ موجود حرفِ مهمل است　　هست اگر توحید این شرکِ فضلت

وحدتِ رزاق با مرزوق چیست　　نسبتِ خلاق با مخلوق چیست

از خدا تا خود بسی دوری بود　　لیکن این دوری نه مهجوری بود

چشم و دلها از جمالش روشن است　　سینه‌ها از وی بقعه‌های ایمن است

معرفت حاصل بکن از شک برآ　　کَیفَ تَمشِی عَابِدًا مَن لَا تَرَی

میهمانی میزبان نشناسیئے　　صدر را از آستان نشناسیئے

بر سماء معرفت سیار باش　　باغ دین را غنچهٔ اسرار باش

کلبهٔ دل را به علم آباد کن — خانهٔ باغی بهر خود بنیاد کن

گل بچین از جنت ماوای علم — گوهری پیدا کن از دریای علم

حَبَّذا تحصیلُ علمِ المعرفه — مِن لسانِ الشرعِ لا بالفلسفه

گنده مغزی از کلام بوعلی — در مشامت کی رسد بوی علی

تکیه کی بر ابن سینا زیبدت — سینه چون طور سینا زیبدت

لیتَ شعری ما علومُ الفلسفه — آراءُ الاعمارِ فیها مُتلفه

چیست حکمت چند قول مختلف — نقل اقوال سخیف ما سلف

شیخ این گفت و امام این قسم گفت — جمله تقلید و همه این حرف مفت

جسم قسمت را چو قابل شد چه شد — جوهر فرد ار چه باطل شد چه شد

در بیان کیف و کم مضطر مباش — صورت نوعیه گو جوهر مباش

باشد از حکم خدا ابر و مطر — از کجا آمد بخارات این قدر

منع خرق آسمان نادانی است — زانکه معراج نبی جسمانی است

~~[illegible] شد ملک~~ — میکند آوازه در جو فلک

غافلی چند از حدیث و از کتاب — رعد را دانند آواز سحاب

از بخاراتی که می پیچد بهم — همچنان کز نفخ ریح اندر شکم

کوه و صحرا گشته زین آوازه پر — وه که دانندش خران گور شتر

اَوقَعوا اَتباعَهم فی الوَرطة — صوتُ رعدٍ عندَهم کالضَرطة

۹۲

گر بود ای فلسفی حکمت همین	فَاسْتَعِذْ مِنْهَا بِرَبِّ الْعَالَمِین
دخل در علم خدای تا کجا	گره گوی راز خدای تا کجا
ادعای علم در هر جا غلط	هیچ نافهمیده این دعوی غلط
بوعلی قوس قزح نشناخته	چند جا تیر و کمان انداخته
گفت حکمت را خدا خیر کثیر	حِکْمَةُ الْیُونَانِ شَرٌّ مُسْتَطِیر
گر شفا اندر شفای بوعلیست	از شفا صد بار خوشتر ناخوشیست
ور نجات این است ای وابر نجات	از نجات او دهد داور نجات
آنچه علمست ای حکیم از عاملی	فَاسْتَمِعْ مَاذَا يَقُولُ الْعَامِلِی
علم نبود غیر علم عاشقی	ما بقی تلبیس ابلیس شقی
حکمة الاسفار ضد را پاره کن	زحمت اسفار خود را چاره کن
چون حلول قهر یزدانی بود	آن نه سفر تا بی نظر بانی بود
چند باشی محفل آرای خران	چرک کردی مسند پیغمبران
همنشین با اهل دین باید شدن	[illegible]
گوشه گیر و راست طبع از کجروان	راست ناید صحبت تیر و کمان
ساقیا مینای صهبای بیار	باده ناب مصفای بیار
سینه ام را کن بکر شسته و شو	تا نماند گوشه این حکمت درد
جبه و دستار من در آب ده	ساغری در رهن اصطرلاب ده

[illegible]

فی خطاب الله العظیم مع موسی الکلیم

هست منقول آنکه روزی بر کلیم — وحی آمد از خداوند کریم

موسیا هر کس که دارد حب من — هر شبی آرد بروز اندر حزن

وانکه شبها تا سحر بیدار نیست — نیست ز اهل درد در وی کار نیست

روزها لاف محبت میزند — شب چو آید استراحت میکند

میشود هر کس که شیدای کسی — واله طرز اداهای کسی

یار را خواهد که مهمانش بود — شمع تابان شبستانش بود

روزها با یار خواهد خلوتی — وقت شب [illegible] خواهد خلوتی

جان من آیا کدامین دلبر است — کز جناب کبریایی بهتر است

موسیا از دل فگاران آگهم — از دل شب زنده داران آگهم

مرهم جان فگاران منم — مونس شبهای تار شان منم

دیده دلها بسوی من کنند — شب همه شب آرزوی من کنند

[illegible] العطشان — میرسد تا چرخ شور و شین شان

گر غم و فکر حساب من کنند — گاه افغان از عذاب من کنند

گر خطاب شوق با من میکنند — ور جدایی گاه شیون میکنند

هب لنا موسی من القلب الخشوع — هب لنا موسی من العین الدموع

موسیا خواهی مرا نزدیک خویش — یاد من کن در شب تاریک خویش

[illegible]

پیشه و مقبول درگاهم نیاز — از تو میدانی چه میخواهم نیاز

روایت

اِسْمَعْ قَوْلَ النَّبِیِّ الْمُرْسَلِ — اَحْمَدَ الْمُدَّثِّرِ الْمُزَّمِّلِ

باغبان بوستانِ شرع و دین — شمعِ بزمِ عقل خیر المرسلین

گر دو رکعت در دلِ شبها بود — خوشتر از دنیا و ما فیها بود

حکایت

عارفی را صالحی در خواب دید — حال نفسش پرسید و در پاسخ شنید

گرچه کارم طاعت [illegible] بود — عاقبت آن سر بسر نابود بود

هیچیک ز آنها نشد مقبول رب — شد پسندش چند رکعتهای شب

ترغیب مناجات الهی نماز شب و دعاهای سحرگاهی

چیست دانی چون نماز نیم شب — با خدا راز و نیاز نیم شب

سینه‌ئی انصف شبی بیدار شو — وقت خلوت محرم اسرار شو

بر خطا خط از مداد شب بکش — سرمه در چشم از سواد [illegible]

قُمْ مُجِدًّا وَاحْتَسِبْ اَجْرَ الْقِیَامِ — لَا تَنَمْ وَاطْلُبْ حَبِیبًا لَا یَنَامْ

اِنَّ حُسْنَ اللَّیْلِ فِی اِحْیَائِهِ — رَتِّلِ الْقُرْآنَ فِی آنَائِهِ

نیم شبها خوان احسان میکشند — سفرهٔ غفران رضوان میکشند

یُفْتَحُ الْاَبْوَابُ اَبْوَابُ الْکَرَمِ — یُوضَعُ الْاَکْوَابُ اَکْوَابُ النِّعَمِ

تو باین مسروری آری چرا — دست خواهش بر نمیداری چرا

حان حین الفی فاسرع لا تنم — ان هذا الوقت وقت مغتنم

یسأل الرحمن هل من طالب — او مشوق مستجیر راغب

کیست مستغفر که غفاری کنیم — کیست بائع تا خریداری کنیم

خواستگاری هست تا نعمت دهیم — تشنه کو تا ساغر رحمت دهیم

تو جواب این صدا باری بگو — خیز و لبیکی بگو آری بگو

انتبه یدعوک مولاک الکریم — ارتج الاعطاف ناداک الکریم

میرسد از جانب یزدان ندا — تو نمیگوئی جواب این ندا

ابر این ابرام را نشنیده — این صلای عام را نشنیده

مست هم هشیار گردد زین نهیب — تو نمی خیزی عجب مستی عجب

میکند دعوت ترا آقای تو — بنده و این سرکشی ای وای تو

گرم طاعت شو چرا افسرده — بر نخیزی خفته یا مرده

[illegible] الوقت [illegible] مستعطفا — سوز مثل شمع در بزم صفا

قم مشوقا شاکیا برح الغرام — قم کئیبا باکیا مثل الغمام

قم مطیعا مثل عبد مائل — بین ایدی الله لا کالکاسل

قطره های فیض میریزد صبح — تشنگان شوق میخیزند صبح

تو چرا خود را بخواب انداختی — تو چرا با تشنه کامی ساختی

لطف ها وا زد نسیم صبحگاه — تو نگشتی در حریم صبحگاه

بامدادان جام صهبای بزن — بوسه بر لعل شکرخای زن

صبحگاهان شور و غوغای بکن — در و صحرای تماشای بکن

صبح ها برخیز و ایم می خروش — با طیور و با بهایم می خروش

گوش کن تسبیح مرغان سحر — ریز خون دل بدامان سحر

در بیابان نغمه پردازی خوش است — با طیور و وحش همسازی خوش است

بهر گلگشت گلستان هم برو — صبح در گلزار چون شبنم برو

اشک خونین ریز بر دامان باغ — همنوا شو با سحر خیزان باغ

ایها الساقی ادر کاس المدام — از شراب شب بکن لبریز جام

هات یا ساقی الصبوح الصفا فما — چند باشی خواب پا شو جا لبیا

اسقنی بالله من کاس الرحیق — انها تهدی الی وسط الطریق

انها ماء رقیق کالصبا — مستلذ مثل ریحان الصبی

طیب یحیی روح الحاضرین — فاسقنا لو یا [illegible]

مطربا از در در بخوان این غزل — توکه زان پیدا کنم شوق عمل

غزل فی الندب الی العمل

خامشی ها تا بکی بکشا لبی — توبه عذری و دعای یا ربی

در شبستان لحد با خود ببر — از گل شمعی چراغی کوکبی

در سفر از خود نمیگیری چرا — توشهٔ یا همرهی یا مرکبی

کامیاب جاودانت میکند — گر بخواهی چیست روزی مطلبی

دیگر غافل نیست جز خواب و خور — عاشق و شب تا سحر تاب و تبی

تا بکی خواب از سر شب تا صباح — میتوان بیدار شد نصف شبی

سیدا گر تشنهٔ شوقی بیا — صافی از عشق سبو و مشربی

آه کن در سینه گر داری تبی — نیمشب با ورد دعا بکشا کفی

نیستی واقف ز تاثیر دعا — مرغ طولی میکشد تیر دعا

هیچ میدانی که چندین مشکلی — میشود آسان بیک آه دلی

بهر هر کاری دعا در کار هست — کار آسان بی دعا دشوار هست

از دعا حاصل شود هر مطلبی — از خدا لبیک و از تو یاربی

از دعا هر کس که استکبار کرد — رب عزت واصلش در نار کرد

گاه و بیگه راز می گو با حبیب — چیست افغان خوانده‌ای انی قریب

گفت آن [illegible] کای خداوند منی — دوری از من یا تو نزدیک منی

گر جدا باشی فغانی سر کنم — ورنه پنهان داستانی سر کنم

وحی آمد از جناب کبریا — آنچه خواهی گو قریبم موسیا

هر کجائی با تو هستم همنشین — راز با من گوی و در یادم نشین

چون دعا با گریه و زاری بود — هر کجا رحمی زند کاری بود

ای ناظران ناقابل [illegible]
[illegible]

میشود مقبول اگر این دعا — میکند عالم مستجاب این دعا
ور دعای مضطری بی یاور است — مور و امّن یجیب المضطر است
زود مطلب را میسر می کند — ور اجابت صنع دیگر میکند
رو دعا کن با خضوع و با خشوع — عن الحسین مجل الله مع [illegible]
میرود تا چرخ اخضر این دعا — میشود کبریت احمر این دعا
از دعا معموره ها برباد شد — از دعا ویرانه ها آباد شد
از دعا بشکافت موسی آب نیل — از دعا شد نار گلشن بر خلیل
از دعا قارون بزیر خاک رفت — از دعا ادریس بر افلاک رفت
از دعا گردد جهان زیر و زبر — از دعا زائل شود حکم قدر
وانچه تاثیر دعا ور دی کم است — بالیقین میدان قضای مبرم است

حکایت

در زمان ما فرنگی زاده — رفت پیش پادشاهی ساده
گفت شاها گر دهی مشت زرم — در [illegible]
ریزم از بهر تو رنگی تازه — افگنم در شش جهت آوازه
گفت سلطان هرچه خواهی میدهم — گر گدائی پادشاهی میدهم
شد فرنگی زاده بر کشتی سوار — خلق در گردش هزار اندر هزار
یک بیک کشتی ز تاثیر دخان — از زمین برخاست سوی آسمان

رفت و بعد از ساعتی آمد فرود ‌ چند میلی دور از جائی که بود

زآسمان آمد بر شاهِ زمان ‌ همچو کرکس رو بر وارِ جهان

شه باو بخشید قنطارِ زری ‌ زانکه بهتر زو نبود افسونگری

گوش کرد این قصه را صاحبدلی ‌ گفت سلطان زانشد زین حاصلی

گر بمسکینی عطا می کرد سیم ‌ میرسید از خاک تا عرشِ عظیم

گشتی گردون بکامِ دوستان ‌ از برایش بی دخان میشد روان

می توانست از دعا مقصود یافت ‌ قبهٔ هفت آسمان را می شگافت

رفت اگر او تا بربعِ آسمان ‌ میگذشت این زفلک هم بیگمان

گر پریدن سحرِ نصرانیی بود ‌ پس دعا اعجازِ ایمانی بود

شد پریدن بر هوا کارِ مگس ‌ کس نمی نازد باین جز بوالهوس

گشتی حاجاتِ جهان در دمند ‌ از دخانِ سینه میگردد بلند

عدل و احسان خازنانِ دولت اند ‌ هر دو قطبِ آسمانِ دولت اند

[illegible] دولت و اقبال از دعا ‌ بر فزاید جاه و اقبال از دعا

تعقیب

ای که نقصی بر دعا می آوری ‌ کی تو شرائط را بجا می آوری

گر دعا مردود شد غمگین مشو ‌ ور اثر ظاهر نشد بی دین مشو

عهدِ حق را کی تو ایفا می کنی ‌ کاین تقاضا عهد خود را می کنی

[illegible]

کی خبرداری که از فیض دعا   میشود دور از سرت چندین بلا

چون دعا کردی عبادت کرده‌ای   امر ایزد را اجابت کرده‌ای

چون خوشش آید دعای مومنان   بشنود هم صدای مومنان

میکند تاخیر تا زاری کنند   پیشه مطلب را طلبگاری کنند

هر که میخواند دعا در هر زمان   میشود معروف در افلاکیان

تا چو در وقت دعا خواند دعا   میشناسند آن لب و کام و صدا

چون رسد در گرد دعایش بر فلک   گوید آمین از برایش هر ملک

وانکه هنگام بلا یاد کرد   گوئیا تعمیر بی بنیاد کرد

عرشیان گویند کاین مرد اجنبیست   گوش خود با صدا اینش نیست

هر کسی با دوری و بیگانگی   کی تواند زد دم از یگانگی

رو بهر دم در شدائد میکنی   عرض مطلب بر عمائد میکنی

رو نیاری جانب باری چرا   دست پیشش بر نمیداری چرا

اینهمه هستند اسباب و علل   کلما حل القضا ضل الحیل

هیچکس را دخل در تقدیر نیست   خواهش تقدیر را تدبیر نیست

تذنیب عجیب

چون ترا بار رسد و کاری بود   همه بهر تو اوراد رسی بود

رو و میخواهی که ماه آید بسر   تا شکر و دست بکشت زر

۳۵

میکنی ساعاتِ روز و شب شمار　　میکشی بهرِ وصولش انتظار
گوهرِ عالی بها عمرِ عزیز　　گرچه همسنگش نباشد هیچ چیز
از زن و فرزند قدرش بیشتر　　یکدم از وی بهتر از صد گنج زر
باز میخواهی که از دستش دهی　　تا بدست آری زر و از غم رهی
ور غمِ زر از غمِ خود غافلی　　حاصلی زین نیست جز بیحاصلی
زر نمیخواهی برای خویشتن　　بهرِ زر خواهی فنای خویشتن
ایکه دایم در پیِ زر میدوی　　چون بهایم رو بآخور میروی
چون خران تا چند جوئی کاه را　　ترک کن خرگاه میر و شاه را
خیز و بر درگاهِ حق غوغا برآر　　دستِ دل در خیمهٔ شبها برآر
بر درِ ربّ العلی یکدم بیا　　چون تو هر جائی درینجا هم بیا
طاعتِ همچون خودی باشد خطا　　پشت را کن پیش آن یکتا دوتا
هان مکن سیم و زر از سلطان طلب　　نعمتِ بیغایت از سبحان طلب
نیست مقداری عطای شاه را　　جستجو کن بخششِ الله را
نازم این رحمت که وقفِ عالمست　　خسته جانانرا دوای مرهمست
حبّذا مهمان سرای عامِ او　　حبّذا فیضِ صلای عامِ او
لوحش الله درگهی چندین بلند　　گشته وقفِ هر فقیری مستمند
پادشاه آنجا گدائی بیش نیست　　کوسِ سلطانی درائی بیش نیست

۵۳

نی وضیع آنجا بترسد از شریف / نی قوی را هست حکمی بر ضعیف

مانع از ذکرش نباشد هیچ حال / قرب او در هر محل دارد مجال

راز گو بر طور موسی یکطرف / سبحه خوان بر چرخ عیسی یکطرف

مصطفی جا کرده بر عرش خدا / یونس اندر بطن ماهی در دعا

حُوتَةٌ فِی لَیْلَةٍ فِی لُجَّةٍ / ظُلْمَةٌ فِی ظُلْمَةٍ فِی ظُلْمَةٍ

چرخ میگردد بگرد کوی او / بحر میجوشد بجست و جوی او

خلق می بندند شب درهای خویش / میکنند آرام در ماوای خویش

لیک این در را شبانگه وا کنند / اهل حاجت در حریمش جا کنند

شاه میخواهد که بر پا ایستی / بی معرف هم نداند کیستی

گاه از سرهنگ منت‌ها کشی / گاه زر خواهد وزیر مرتشی

حق ولی بشناسدت قبل از کلام / با تو باشد در قعود و در قیام

نی درینجا مانعی نی حاجبی / جوش مطلب‌هاست با هر طالبی

پیش شه هر روز گر حاضر شوی / خوار و خفیف و بار بر طبعش شوی

بر در حق گر رسی هر صبح و شام / بر فزاید عز و جاه و احترام

هر چه آمد شد درین محفل کنی / بیشتر قرب خدا حاصل کنی

بر سلامی شاه دشنامی دهد / گاه بر دشنام انعامی دهد

حق نمی رنجد مگر از فعل زشت / در جزای کفر کی بخشد بهشت

خشم آید پادشه را بی سبب — رحمت حق هست سابق بر غضب

سَاتِرٌ لِلجُرمِ مِمَّا یَعلَمُ — غَالِبٌ فِی الحُکمِ لٰکِن یَحلُمُ

آنکه لالست شه بخواندش — گر ثنا گو هست مخلص داندش

وانکه آمد بی زبان محروم شد — کی نیاز باطنش معلوم شد

وین نه شانِ عالم الاسرار هست — کار با لب نیست با دل کار هست

علم او باشد بمطلب آشنا — گرچه نبود حرف با لب آشنا

لَیسَ یَخفیٰ ضَمیرُ الصَّامِتِین — پیش او یکسان بود شور و انین

مانعش نبود سوالی از سوال — لَیسَ یُلهِیهِ مَقَالٌ عَن مَقَالِ

بلبلان در ابر و باران کرده جوش — کبکها بر کوهساران در خروش

مرغ در گلشن خروشان از غمش — غنچه دلتنگ خموشان از غمش

کَم لَهُ مِن رَاکِعٍ اَو سَاجِدٍ — عَاکِفٍ فِی بِیعَةٍ اَو مَسجِدٍ

گرچه از سوی حرم بوئیش رسید — میتوان از دیر هم سویش رسید

عابد بیت الله و ذکر و ثنا — هندو بتخانه و راز و نیاز

در کنشت و در کلیسا ذکر او — در دلِ فرعون و موسی فکر او

مسجد و بتخانه و دیر و حرم — پر دو از زلف و رخش نور و ظلم

۳۵

حکایت

پادشاهی رو بسوی صید کرد — ماند لشکر دور از و مانند گرد

خواست تا در قریه آید فرود / چون بدید آن خیمه و خرگه نبود

در خود آنجا شوکت و شانی ندید / هیچکس جز مرد دهقانی ندید

نزد او رفت و تملق پیش کرد / گفت دهقان کیستی گردم مگرد

گفت من فرمانده این کشورم / در پی صیدی جدا شد لشکرم

امشبم اینجا تو اذن خواب ده / تکه نانی و جامی آب ده

روستای اعتنائی او نکرد / استماع مدعائی او نکرد

زینت ظاهر چو از سلطان رود / در نظر شاه و گدا یکسان شود

شاه منت کرد بار دیگرش / چون نبود آنجا کسی فرمانبرش

عاقبت جا داد شب در کام خویش / داد نان سفرهٔ انعام خویش

بالش درویش زیر سر کشید / بر سرش خواب از کمین لشکر کشید

صبح گفتش رهن احسانت شدم / گرچه شاهم از گدایانت شدم

اینک اینک لشکر من میرسد / حشمت شاهی بر من میرسد

کن بدرگاهم گذاری بعد ازین / تا کنم لطفی و کاری بعد ازین

تا کنم حق نمک خواری ادا / نیست احسان را بجز احسان جزا

هر که در عسرت بگیرد دست مرد / اسم او در سینه باید نقش کرد

تا نظر هر لحظه بر نامش کنی / متصل انعام و اکرامش کنی

گرچه در هر سهو معذور است مرد / لیک احسان را نباید سهو کرد

۳۲ م

هل جزاء الاحسان الا الاحسان ۱۴

نا گهان

ناگهان فوج و حشم بر سر رسید — نوبت و نقارهٔ او در رسید

خواند رخش و شد سوار و پس بتاخت — بام و کوچه‌ها شهر را معمور ساخت

بر فلک چون خسرو خاور نشست — شاه هم بر تخت با افسر نشست

بعد ازین برخاست دهقان صبحگاه — کرد رو بر درگه و سوی پادشاه

رفت و در ذکر الهی یافتش — بی کلاه و تاج شاهی یافتش

دید افسر بر زمین بگذاشته است — دستها سوی فلک برداشته است

مرد کرد چون از نماز آگه نبود — در بلاد شرع و دینش ره نبود

گفت شاها اینچه حالی داشتی — از کسی گویا سوالی داشتی

شاه گفتش این نماز و ذکر ماست — این سوال از خلق نبود از خداست

عامی این را چون شنید از جای جست — گفت پس بیشک نمی باید نشست

چون شما را رو به پیش دیگریست — دستی از دست شما بالاتریست

پس کنون ما هم بسویش رو کنیم — دست از سوی شما یکسو کنیم

هست چون ما و شما را داوری — چیست فضل همسری بر همسری

گرچه سلطانرا سریر و تاج هست — زر چه بخشد او که خود محتاج هست

پخته شو سید مکن سودای خام — کام زن بر رسم و راه مرد کام

پیش هر ناچیز نالیدن خطاست — چهره بر هر خاک مالیدن خطاست

تو ولیکن ناشکیب و مضطری — با چنین دانش کم از مرد کری

رو بهر درگاه می آری عبث | پیش هر کس میکنی زاری عبث

چشم داری بر زر هر سفله | آبرو ریزی بر هر سفله

دیده کانرا بر ویش واکنی | جا بجا بگشائی و رسوا کنی

با چنان چشمی که دیدی یار را | حیف باشد دیدنی اغیار را

جبهه کانرا بکویش سوده | کرده خوار و بگل آلوده

هم بدین و هم بدنیا مایلی | یکدلی یا صاحب چندین دلی

حق سبحان چون جمیل است و غیور | عاشقانرا ترک عالم شد ضرور

نبذة من فضل الصلوة وثوابها وشرائطها وادابها

من تسلی ذکر و فکر است و نیاز | لذت این هر سه باشد در نماز

اولین پرسش که در محشر شود | از نماز خالق اکبر شود

گر قبولت گشت مقبول و قیام | میشود مقبول اعمالت تمام

ور نمازت از نظر مردود شد | جمله طاعات دگر مردود شد

عمده هر طاعت یزدانیست این | افضل طاعات ربانیست این

یک نماز از بیست حج بهتر بود | یک سجده بهتر ز گنج زر بود

کانهمه صرف ره یزدان کنند | وقف درویشان و محتاجان کنند

هست چون معراج اهل دین نماز | دم مزن در وی بجز راز و نیاز

گر تو چون پروانه جویای نور | شمع سان میسوز در بزم حضور

٥٣

[illegible]

[illegible]

کن ادا این خمسه با سوز و حزن | پنج نوبت بر در ایمان بزن
آنچنان برخوان که گر آید اجل | حسرتت نبود ز تقصیر و خلل
کن ادایش با دل و جان حزین | گوئیا هست این نماز آخرین
هیچ میدانی که عمرت آخر است | یا پس از روز تو روزی دیگر است
بعد از صبح تو شامی میرسد | یا همین ساعت پیامی میرسد
احتمال مرگ چون در هر دم است | گرچه دیر آید اجل لذت کم است
طول عمرت گر مقدر کرده اند | کی ترا زین نکته مخبر کرده اند
پس طرب زین عیش نامعلوم چیست | وین سرور از ثمرهٔ موهوم چیست
چون نداری علم تقدیر علیم | هست هر ساعت ترا امید و بیم
آنچه رفت از عمر نبود زان اثر | نیست از مقدار باقی هم خبر
پس نقد تا در کف بود ساعتی | صرف کن در جرم یا در طاعتی
بعد یکساعت نمیدانی که چیست | عیش یا غم یا اجل یا زندگیست
گر یقین میدانی که می آید اجل | میکنی البته کوشش در عمل
کن نماز و مرگ را آماده شو | با ادب پیش خدا استاده شو
طاعت حق با حضور دل بکن | دولت خوشنودیش حاصل بکن
در عبادت دل باین و آن مده | تحفهٔ خود را بجز جانان مده
نیت قرب خدای پاک کن | قصد قصر از آیت اتیاک کن

[illegible]

ذکر و قرآنی که میخوانی بفهم	بر زبان نامی که می رانی بفهم
لذتی بردار از اذکار خویش	چشم بگشا بر جمال یار خویش
فکر کن پیش نگاه کیستی	باریاب بارگاه کیستی
در عمل اعراض از مردم بکن	با خیالش دست و پا را گم بکن

روایت

در وغا چون ناوک اعدای دین	خورد بر پای امیر المؤمنین
شد ورم بر پای سرور تا قدم	درد و سوزش می شد افزون دمبدم
بسکه بی آرام بود از زخم و درد	شاه دین پیکان ز پا بیرون نکرد
عاقبت چون گشت سرگرم نماز	جسم او شد نرم از سوز و گداز
آن زمان بر حکم سرور از زنان	همچو گل کردند چاکش مو شکان
چون تنش شد موم از سوز درون	با سهولت آمد آن آهن برون
چون برون کردند از پایش خدنگ	شد ز خون سجاده او لاله رنگ
از چنان درد و الم ایذا نیافت	بخیه کردند و خبر اصلا نیافت
رفته بود از خوف حق هوشش ز سر	دیگر از پایش چسان بخشد خبر
چون برون آمد از آن راز و نیاز	دید و پرسید و عیان گردید راز
تو ازین راه و روشش آگه نه	رهگرائی سالکان ره نه
از عمل طینت مکدر می شود	این صفایت کی میسر میشود

بیت ... در مصرع اول ... در مصرع دوم [illegible]

روایت ... علیه السلام ... [illegible]

پیش خالق دیده‌ها را ستاده — فکر عالم را بدل ره داده
ریش را گاهی بجنبانی عبث — گاه دامن را بیفشانی عبث

روایت

هست منقول اینکه روزی شاه دین — شمع شب افروز زین العابدین
گرم طاعت گشت و از افتاده‌اش — آتشی زد در حریم خانه‌اش
غلغلی در مردمان افتاده بود — سید سجاد بر سجاده بود
گوش بر شور کسی اصلا نکرد — خانه خاکستر شد و پروا نکرد
سیدا شمع نماز این است و بس — شیوه سوز و گداز این است و بس
میدهی گر لاف عشق خانه‌سوز — شمع سان بگداز و چون پروانه سوز

۳۹

فی المخاطبات اللطیفة والشعریات الطریفة

عاشقان را آمد از سلمی سلام — یا لها من تحیة من عنبر سام
یک سلامی چون تماشای چمن — صحبت بلبل با گل دامان من
یک سلامی چون هوای بوستان — با صدای مرغ های بوستان
کابتسام الزهر من ریح الصباح — او کفوح الورد من نشر الریاح
(شکفتن شکوفه — خوشبوی گل)
مرحبا ای قاصد فرخنده کام — بر تو و بر یار ما از ما سلام
ای که پیغام حبیب آورده — بهر درد من طبیب آورده
آمدی از پیش یارم ای صبا — مرحبا صد مرحبا صد مرحبا

بر سرِ چشمم نشین خوش آمدی | گر بر آن یارِ مهوش آمدی
حرفِ جورش یاد ما آورده | هر چه آوردی صفا آورده
گفتگوی یارِ ما را بازگو | حالتِ آن بیوفا را بازگو
بازگو احوالِ جانان بازگو | قصهٔ آن سست پیمان بازگو
بازگو با ما حدیثِ یارِ ما | تا شفا یابد دلِ بیمارِ ما
مشک بر زخمِ دلِ من ریختی | تو مگر با کاکلش آمیختی
جانِ من بادا فدای حرفِ تو | ذکرِ او کن ذکرِ او کن ذکرِ او
با دلِ من ذکرِ او یکباره کن | گفتگوی چاره و بیچاره کن
بازگو حالِ ملیحم یک دمک | پاش بر زخمِ دلم مشتِ نمک
آنکه از من بی سبب شد بی دماغ | شد دلِ من در فراقش داغ داغ
حالِ آن غنچه دهن با من بگو | از زبانش یک سخن با من بگو
خاطرش رفت آن زمانِ دوستی | حالیش کن داستانِ دوستی
ای دریغ آن روزگاری کز کرم | می نهادی بر سرِ چشمم قدم
جانِ من محوِ تماشای تو بود | چشم خونبالای من جای تو بود
گاه با جنگ و گهی با آشتی | دل ربودی جان چرا بگذاشتی
جانِ من بازآی و جان راهم ببر | من چه خواهم کرد آن را هم ببر
ای صبا اینها بگو با یارِ من | چاره کن از برای کارِ من

وَلاحت لی من طائف او زمزم — او بما انشأت فیها زمزم

بازگو از مشعر و بیت و منی — انها بالله لی اقصی المنی

احلی لی یاریح من ارض الغری — کم اقاسی هجر ساقی الکوثر

عن شخص فی ثراه نائم — ان قلبی فی هواه هائم

لا سقی الله النوی کم عبرة — احرقت لی الحشا صدری جمرة

کی کشم در چشم تر آن خاک را — کی ببوسم آن ضریح پاک را

کن مرا یارب تراب پیش ترب — تا شوم پا پاک از انقلاب

تا بکی باشد فشار غم مرا — ساخت کاهی کوهسار غم مرا

شست عصیان مرا عشق امیر — عصر لازم نیست با آب کثیر

لوث جرمم برد عشق بوتراب — خاک طاهر میشود از آفتاب

لیک شاخ عشق غم بر میدهد — بار صیدش را کجا سر میدهد

بود بر محمود محو یک ایاز — کارها کردست این عشق مجاز

از مجاز پیما حقیقی بهترست — از پلاس آخر دبیقی بهترست

اصل شی از شاخ محکم تر بود — قوت باطل ز حق کمتر بود

سوز و گداز عاشقان مجاز

عاشق زاری حکایت میکند — از حبیب خود شکایت میکند

گفت آن حالیکه هر کس گوش کرد — رخصت صبر و سکون بهوش کرد

قصه سرکرده و دلها خون چکید
حرف در دل رفت و خون از سر چکید

داشت از بس آتش شوق و طلب
سوخت حرفش در میان گوش و لب

گفت بشنو داستان عندلیب
خود چسان فهمی زبان عندلیب

بشنو از من آنچه من میگویمت
خوشتر از مرغ چمن می گویمت

پیش ازین با خودنگاری داشتم
لاله روئی گلعذاری داشتم

یکه تازی شاطری میخواره
گلرخی شکر لبی مه پاره

شوخکی بیباک مست غافلی
دلبری سیمین تنی سنگین دلی

یحسب الدنیا کحبل الزجیب
ذو قوامٍ مثله لم یغرس

غافل از حال گرفتاران خویش
بیخبر از درد بیماران خویش

تار زلفینش دلاویز جهان
هر سر مژگانش خونریز جهان

از نگاهش ملک ایمانها بباد
در هوایش خرمن جانها بباد

زلف را گفته سمن سائی کند
قتل عامی از خودآرائی کند

عشوه ها را دلبری آموخته
چشم را جادوگری آموخته

ساخت هر جا قامت رعنا بلند
شور رستاخیز شد زانجا بلند

چشم او چون چرخ دوری میکند
گاه مهری گاه جوری میکند

حسن او رنگ صباحت ریخته
لعل او کان ملاحت ریخته

وه چه لب بیداد بیدادی ازو
آمایه دو کان فسادی ازو

می‌چشیدم هر دم از لعل خندان او | جان دهم بر چشمهٔ حیوان او

دل بطفلی برد سالی داده ام | وصل او را احتمالی داده ام

تا شدم از کوچهٔ جانان جدا | سوخت از غم دل جدا و جان جدا

دامنم شد لاله زار از خون دل | او بگلگشت گلستان مشتغل

عشق و سوز و درد مهمان منند | چاشنی گیر از دل و جان منند

شب ز مهجوری او خوابم نبرد | از غم دوری او خوابم نبرد

جان و من تنها همین بودیم ما | لحظهٔ از شب نیاسودیم ما

که گمانم این که یار آزرده است | از وفاداری من پی برده است

گاه این گو دست از یاری کشید | زین سبب حالم بابن خواری کشید

شب همه شب بیقراری داشتم | ناله و فریاد و زاری داشتم

میگرفتم صبحگه دست نماز | یک بیک آن مایهٔ اعجاز و ناز

کافر غارتگر ایمان من | دلبر من جان من جانان من

آفت دین دشمن زهد و ورع | بازغاً کالشمس من بابی طلع

از زمین تا آسمان پرنور شد | صحن خانه جلوه گاه طور شد

یک قبای تنگ در بر زر فشان | حلقه در پا و خودش دامن کشان

کاکل مشکین او در پیچ و تاب | نرگس شهلاش مست نیمخواب

برده بود او دل و ایمان من | این زمان آمد بقصد جان من

۴۳

باشیدم گفتم بگیرم دست او — بر د هوش از من نگاه مست او
چون بحال آمد دل مدهوش من — دست بنهاد از کرم بر دوش من
قَالَ مَا بَالُ الْفُؤَادِ الْمُوجَعِ — قُلْتُ لِي شَانٌ عَجِيبٌ فَاسْمَعِ
رنجه شد چون طبع نازک از منش — خواست برخیزد گرفتم دامنش
گفتمش بر دیده پا بر سر نشین — ای سرت گردم دمی دیگر نشین
پیش ازین راه جفا می رفتهٔ — ره غلط کردی کجا میرفتهٔ
گام در راه کرم کی میزدی — پشت پای بر سرم کی میزدی
حالیا کز راه احسان آمدی — می بخور چون پیش مستان آمدی
برکنار لاله زار من نشین — بی تکلف در کنار من نشین
از سرم دامن کشان مگذر چنین — خسته جانم خسته جان مگذر چنین
رفت و تاثیری نکردش این کلام — بعد ازین ماییم و زاری والسلام

فی ذم الدنیا و من یهواها و تبکیت من غفل عن الدین فی هواها

اِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعُ الْغُرُورِ — اِنَّمَا الدُّنْيَا بِقَاعُ الْمُرُورِ
اِنَّ دُنْيَاكُمْ لَدَارٌ فَانِيَه — بَلْ جَحِيمٌ ذَاتُ عَيْنٍ آنِيَه
دہر را الحق بدان گر عاقلی — وَاطْلُبِ الدُّنْيَا طِلَابَ الْمُصْطَلِي
تو پی دنیای دون سرگشتهٔ — وز طریق آخرت برگشتهٔ
در غم زر می خروشی ای عجب — دین بدنیا میفروشی ای عجب

۴۴

نیست این لیلی و را مجنون مشو … این چه سودا میکنی مفتون مشو
سیداین دهر می ماند بمار … ظاهرش زیست و باطن زهر دار

تمثیل

گر بدی دنیا طلا و دین سفال … وآن طلا فانی و باقی این سفال
پیش عاقل این سفال کم بها … بود بهتر زان طلای بی بقا
کیف در حالیکه عکس این باست … نیست دنیا جز سفال و دین طلاست
حیف سید گر پی فانی سفال … میدهی از کف طلای بی زوال
حسرت اموال دنیا چند چند … شوق وصل زال دنیا چند چند
میل دنیا چون بجز کفار نیست … پس چرا از مومنان را عار نیست
زال دنیا عاشق جهال هست … روز و شب همخوابه ارذال هست
دست نا کس چون سد بر پای زن … کس چرا وار و سر سودای زن

الامر بالاجمال فی تحصیل المال والتعبیر لمن یحب الجاه والجلال

چیست نان جو قناعت بر قلیل … مال دنیا در نظر باشد ذلیل
حیف باشد چشم بر خوان کسیست … ریزه نان جوین خود بست
غم مخور گر صحن ثرید نیست … نان جو کافی بجو گیپا نیست
نان بخاطر جمع گر چه از جو است … خوشتر از صد مجمع کیخسرو است
نان جو را هضم نفسی لازم است … جمله نانها منهضم این هاضم است

۱۴۵

۱ صحن طبق بزرگ … کذا فی الصراح …

۲ … نام …

لَسْتَ تَلْقیٰ حَبَّةً اَکْبَرَ الشَّعیر | اِنَّهُ مُرٌّ [illegible] الاَمیر

نان جو چون کرد سائل را عطا | گشت نازل از برایش مائده

تو ولی سر در هوای کلّه | دست پاچه از برای کلّه

تلخ داری در غم شکّر دهان | فکر حلوا شد ترا سوهان جان

استخوانت در پی حلوان شکست | رنگ تو بی نعمت الوان شکست

بسکه جانت پای بند رشته است | داده سر رشتهٔ طاعت ز دست

گر نباشد بهرهٔ نانت کباب | میشود از غم دل و جانت کباب

دست تو گر دور از فالوده است | دست دل با بوش رشک آلوده است

چند فکر قلیه و شلغم کنی | دست پای عقل شل از غم کنی

اِصْطَبِرْ اِنْ لَمْ یَکُنْ عِجْلٌ حَنیذ | نانِ جو خور گر نمی یابی سمیذ

گر هریسه بر سر خوان نیست نیست | ور حلیمی ور فسنجان نیست نیست

اِنَّ حِرْصَ الْمَرْءِ نارٌ حامِیَة | اَوْ نَباتٌ فیهِ نَفْسٌ نامِیَة

ایکه میخواهی زر و مال از خدا | تا کنی در راه او بذل و عطا

فرض کن حاصل شد این مقصود تو | لیک دستت نامد از جود تو

بهر بخشش خواستی از چرخ زر | رو ببخش آنرا از اول سر بسر

از جهان گر بگذری جود است این | ورنه فکر نفس تو بود است این

قرض گر خواهی بگیری از امیر | صبر را قرضا ز نفس خود بگیر

۴۶

نفس

نفس اگر حجت نشد با صبر است | صبر در عسرت به از گنج زر است
بعد ازین گر آیدت حالی بکف | حاجت صبر از تو گردد برطرف
صبر را آندم جدا خواهی نمود | قرض نفس خود ادا خواهی نمود
ورنه هر گه بخلِ نفس آید بدر | خود چرا بر دیگران داری نظر
چون بدینسان حالِ این همخانه است | پس چه امید تو از بیگانه است

کلام عیسی علیه السلام در قناعت و وارستگی تمام

گوش کن نقل صحیح آورده‌ام | فیضِ انفاسِ مسیح آورده‌ام
چند حرفی از زبانِ عیسوی | در قناعت میزنم گر بشنوی
عیسی آن کو روحِ یزدان بوده است | با حواریان چنین فرموده است
هر دو دستِ ماست خدمتگار ما | هر دو پای ما بود رهوارِ ما
گر نباشد فرش خواب ابریشمین | بالشم سنگست و فرشِ من زمین
جامهٔ پشمین شعار من بود | چادرِ تقوی دثار من بود
شعار من الثیاب ما یلصق بالجسد ۱۲ | دثار ما فوق الشعار ۱۲
نیّرِ خور مجمرِ سرمای من | ماه باشد شمع در شبهای من
نان خورش جوعست بهر نانِ من | کاه و سبزه میوه و ریحانِ من
روز با دستِ تهی آرم بشب | شب نمی آید لب نانم بلب
شام نبود هیچ از سامانِ صبح | صبح در کف نیست جز دامانِ صبح
لیک با اینها ندارم همسری | نیست مستغنی‌تر از من دیگری

حالات اصحاب عصمت در باب توکل و قناعت

حضرت موسی کلیم الله بود — در قناعت دست بیضا مینمود

گنج قارون بود در چشمش حقیر — در دعا گفتست من خیر فقیر

بسکه اوراق درختان خورده بود — بطن را همرنگ سبزه کرده بود

گرچه خود عمری درازی داشت نوح — خشت بر خشتی و گر ننگذاشت نوح

هر سحر میگفت عمرم شد بسر — هر شبی میگفت می میرم سحر

حضرت یحیی که همنامی نداشت — هیچ فکر چاشت و شامی نداشت

مطعمش برگ شجرها بود و بس — ملبسش از لیف خرما بود و بس

گرچه شاه جن و انسان بوده است — پشم ملبوس سلیمان بوده است

روز زنبیلی زخرما بافتی — شب بهمان خوردی که اجرت یافتی

دست خود می بست شب با گردنش — بود برپا تا سحر با شیونش

پشم میپوشید ابراهیم نیز — غیر نان جو نخوردی هیچ چیز

گرچه ذو العزم و خلیل الله بود — شغل او چون مجمر ما آه بود

از دل پر درد آهی میکشید — غلغل او تا بمیلی میرسید

مصطفی آن سید و مولای ما — پادشاه کشور جانهای ما

گوهر گنجینهٔ هر دو سرا — علت غائیه ارض و سما

جوهر کل با کلید گنج ارض — آمد و بر حضرت او کرد عرض

کرد

گشت این لطف و عطای ایزدست — خدمتت آورده ام گیرش بدست

میکنم اینها نثار پای تو — کم نگر در رتبهٔ اعلای تو

ور بود زین بیشتر حاجت ترا — بو قبیس از بهر تو گردد طلا

شاه دین پرسید انجامش کجاست — گفت جبریل امین آخر فناست

کرد رو سوی فلک شاه زمن — گفت یارب نیست این مطلوب من

خواهم از تو نفس پاک مومنه — گاه باشم سیر و گاهی گرسنه

تا کنم در روز بی چیزی دعا — روز سیری شکر گویم بر عطا

هیچ از عسرت نبودش عار و ننگ — از مجاعت بر شکم می بست سنگ

مرتضی آن نفس خیر المرسلین — ماه تابان سپهر عقل و دین

آنکه شمع محفل ایجاد اوست — آنکه روح القدس را استاد اوست

آنکه خضر راه تسلیم و رضاست — زهد او مستغنی از تقریر ماست

صرف لذتهای دنیا کم نمود — قوت او از نان جو یا آرد بود

آمدش دنیا چو در زی زنی — شاه گفت اورا طلاق بائنی

رقعه ها از بس به پیراهن زدی — آخر از خیاط شرمش آمدی

مطلقا از فوت دنیا غم نداشت — کرد و فرقی در خلافت هم نداشت

در جناب عالیش مردی رسید — جز حصیر کهنه اسبابی ندید

گفت شاها این نه وضع حاکمست — خانه را آخر اثاثی لازم است

گر بخواهی شوکت و اجلال را — اندکی کن خرج بیت المال را

گفت چون این جای مستقر نیست — زینت این خانه ام در کار نیست

ما با میدِ سرای دیگر ایم — هر متاع خوب آنجا می بریم

خانهٔ دیگر جدا داریم ما — فکرِ آن صبح و مسا داریم ما

منزلِ ما هست چون دار القرار — راه گر زینت ندارد گو مدار

از علایق سیّدا آزاده باش — مرگ را شام و سحر آماده باش

این بود طور و طریق رهبران — راه رو بر جادهٔ دین پروران

هست دنیا کمتر از پرِّ مگس — زان ندارد اهلِ دین با آن هوس

صُمْ عَنِ الدُّنْیا اِلیٰ یَوْمِ الْقِیَامِ — ثُمَّ اَفْطِرْ بِالنَّعِیْمِ الْمُسْتَدَامِ

تسلیة

لاحَ یا دُنْیا کُنُوزُ الدِّیْنِ لِیْ — لا اُبالِیْ اَدْبِرِیْ اَوْ اَقْبِلِیْ

سَوْفَ اَلْقَی اللّٰهَ بِالْقَلْبِ السَّلِیْمِ — سالِکاً فِیْ مَنْهَجِ الشَّرْعِ الْقَوِیْمِ

شاکِراً عِنْدَ الْعَطَاءِ النَّائِلِ — صابِراً عِنْدَ الْبَلاءِ النَّازِلِ

لا تَعِبْ مِنِّی الْعَبَاءَ الدَّاثِرا — حَسْبُنَا التَّقْویٰ لِبَاساً فَاخِرا

چرک گر چه شد لباس ظاهری — جِئْتُ بِالْقَلْبِ النَّقِیِّ الطَّاهِرِ

گر نه رختم از قماش اطلس است — جامهٔ صبر از برای من بس است

نیست گر در بر قبای اطلسی — هست امید حله های سندسی

گر کلاه و جبّهٔ من پاره شد — در گریبان تا بدامن پاره شد

ـــمتی افسر لطیف خداست | در کف من دامن آل عباست

فی ذم الحرص علی الاموال مع التساهل فی الاعمال

ای بعصیان جفته و از طاعات دور | کی رسد دست تو تا گیسوی حور
حسن ظن در عفو داری با خدا | هیچ خوفت نیست از روز جزا
حق بود غفار و هم روزی رسان | پس چرا هستی درینجا بدگمان
انس و جن پرورده احسان او | قاف تا قاف است دسترخوان او
ماه تابان جام پر نور فلک | مهر نان گرم تنور فلک
میرساند روزی هر شیخ و شاب | ز آسیای آبی رعد و سحاب
هست یکسان رازقی و غافری | مومنی یکجا و یکجا کافری
حرص میگوید که سعی آمد ضرور | نفس فرماید که لی رب غفور
حق پی روزی صلای عام داد | عفو او خاص است با بعض عباد
شد کفیل رزق سلطان جلیل | عفو و غفرانرا نشد هرگز کفیل
له
رو بخوان الا علی الله رزقها | هم خصوص مغفرت با من یشا

له اشاره الی قوله تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ویعلم ... ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ١٢

تمثیل جمیل

أَقْنَعُ الأَحْيَاءِ هَاذِي العَنْكَبُوتْ | فَهِيَ بِالنَّزْرِ الَّذِي تُؤْتَى تَقُوتْ
وَالَّذِي فِي طَبْعِهِ الحِرْصُ الذُّبَابْ | يَبْتَغِي أَقْوَاتَهُ مِنْ كُلِّ بَابٍ
مُسْتَقِلٌّ كُلَّ مَا أَعْطَيْتَهُ | زَايِدٌ حِرْصًا إِذَا أَقْنَيْتَهُ

فانظروا فی لطف صنع الصانع — صبر الطامع رزق القانع
کم اتاک الرزق من غیر التعب — فاتق الله واجمل فی الطلب

در مذمت تقدس فروشان دنیادار و واعظان ریاکار

ای فقیه کامل عالی مقام — جمع در آخشیجین میدانی حرام
دین و دنیا خواهر یکدیگر اند — اهل دین هرگز بدنیا ننگرند
مرد دنیا هم ز دین باشد جدا — تو ولی خواهی وصال هر دو را
گر خیال دین و دنیا بسته — عقد هر دو اخت یکجا بسته
ای ز تو هنگامه وعظ است گرم — از خدایت نیست با این نفس شرم
ای سخندان در بیان پهلو زده — پیش تو پیر و جوان زانو زده
قول تو در بزم شور انداخته — فعل تو در دین فتور انداخته
مستمع را وعظ تو گریان کند — خنده بر اعمال تو شیطان کند
بانگ بلبل از صدایت خوشتر است — تو ولی انسان و او مشت پر است
چون عمل نبود نواخوانی چه سود — جانور را نطق انسانی چه سود
عابد کج مج زبان پیش لبیب — به که رند خوش بیان باشد خطیب
گر زبانت میکند لکنت چه غم — لغزشی باید نباشد در قدم
حال تو از قال می پروا کند — دیدنت شوق عمل پیدا کند
هست سودای جهان در سر ترا — حیف باشد پای بر منبر ترا

جمله احوالت در نفس تر و تن	شخص تو در بزم وعظ و دل بوطن
بر زبانت ذکر روز محشر است	در دلت اندیشهٔ سیم و زر است
در ذکا هر چند مهر انوری	در عمل چون چشم پوشی شپره‌ای
چون بود در نفس عالم خوب و بدی	پس چه میخواهد دگر از مقتدی
حب دنیا گرچه از هر کس بد است	قبح آن نسبت بعالم بیحد است
علم دارد دوکری مقراض اجل	نفس را بید رشتهٔ طول امل
دیگرانرا بینش از تو حاصل است	بهره دارد کاغذ و خود باطل است
در بیانت واعظا تقصیر نیست	منعظ چون خود نه تأثیر نیست
حظ نبردی سید ازین مثنوی	راست ما را خواندی و خود کجروی
ره نمودی و جدا گشتی ز ما	خود تو هم با ما بیا ای رهنما
دیده میمالیم ما بر دامنت	حیف نبود از خطا تر دامنت

تذنیب المقال بالمنع عن السؤال

تا توانی از کسی چیزی مخواه	با درم میساز و کشنیزی مخواه
خاک ذلت بر سرت بیز و سؤال	آبرویت بر زمین ریز و سؤال
سفله میرنجد ز نامه خواستن	بخش پندار و سلام خواستن
چون تو پیش دوست بمطلب روی	خیر مقدم مرحبای نشنوی
مونس و پاکیزه خو می‌بایدش	بذله گوی و خنده‌رو می‌بایدش

میرند خوش باش از راه کرم — گرم جوشیها که بخشی بیش هم

در میان آمد چو پای مطلبی — می فتد در سینه اش تاب و تبی

وَتَرَاهُ فَتَظُنُّ أَنَّهُ الَّذِي يُحِبُّ — وَهُوَ ابْنُ تَقِيَّاكَ مَعْصُومٌ كَظِيمٌ

گوییا هرگز ترا همدم نبود — در میان کاهی تعارف هم نبود

روایت

گفت مولانا امیر المومنین — پیشوای سالکان راه دین

سنگها از کوهها بتوان کشید — کی توان منت از این و آن کشید

روایت

از احادیث جناب جعفر است — آنکه قولش سرو از هر برتر است

گر رسد جانت بلب از ضیق حال — به که پیش کس بری دست سوال

ذم امرا و مدح فقرا

در زمین افتاده شور اغنیا — هست ز ایشان خالی اطراف سما

در جهان هر مشکل شان حاصلست — در جنان تیسیر شان مشکلست

هست اینجا زینتی آرایشی — نیست آنجا راحتی آسایشی

فقر را پیش الهی عزتیست — هر کجا فقر است لطفی رحمتیست

انبیا را فقر همدم بوده است — فقر فخر سرور عالم بوده است

ای لباس زر ولیده فسرده — کهنه رختی خاک پا آلوده

۵۵

گر بر خدای خود و ستم | از جنابش رو نمیکرد و ستم

مالداران سرکشیها کرده اند | همسری با حق تعالی کرده اند

از فقیران یاغی و بیدادی نشد | هیچ فرعونی و شدادی نشد

مفلسان بر انبیا گرویده اند | اغنیا از شرع سر پیچیده اند

کهنه زاد از مالداران قریش | وین فزود از خاکساران قریش

اغنیای شان تکبر کرده اند | با رسول الله تمسخر کرده اند

مومنانش جمله بی زر بوده اند | مثل سلمان و ابی ذر بوده اند

حاکمان کوفه و بغداد و شام | ظلمها کردند بر آل کرام

صبر در هنگام بلا و رضا و تسلیم در ابتلا

اَیُّهَا المَسجُونُ فِی سِجنِ الشَّجَن | اَیُّهَا المَحبُوسُ فِی قَیدِ المِحَن

چیست دانی تا نه چون محنت کشی | شاد بودن در خوشی و ناخوشی

چون مصیبت رو نماید مر ترا | لاجرم تسلیم باید مر ترا

چیست حاصل گر گریبان پاره کرد | از رضا و صبر باید چاره کرد

اِصطِبَارًا لِلبَلَایَا لَا تَدُم | اِنَّمَا الاَفرَاحُ مِیرَاثُ الغُمُوم

در مصیبتهای دوران شاد باش | گر جهان زندان شود آزاد باش

لَستُ اَشکُو فَقَطْ تَقدِیرًا جَرَی | میکنم تسلیم و میدانی چرا

بر نگردد آنچه از دستم رود | در فراغ آنچه هست آنهم رود

چیست دنیا تا ز فوتش غم کنم / فوت دین را هم بدان منضم کنم

کار این عالم همه هیچست هیچ / شادی و ماتم همه هیچست هیچ

هر گلی را اگرچه خاری در پی است / هر خزان را هم بهاری در پی است

ناتوان روزی توانا میشود / طفل نادان پیر دانا میشود

دار دنیا گلشن رندان بود / اهل دین را این جهان زندان بود

رنج عقد مهر ما جان توست / بر ندار و غم ز دامان توست

غم پی هر کار باید خوردنت / خون دل بسیار باید خوردنت

حکایت

گشت مهمان کسی خیر البشر / دوحهٔ امید او شد بارور

چون میان خانهٔ او پا گذاشت / داغ آن بر جنت المأوی گذاشت

سوی دیوارش نظر یکبار کرد / دید مرغی تخم بر دیوار کرد

بود در دیوار میخی مستقیم / نازک و باریک چون جسر جحیم (پل صراط)

تخم چون غلطید بالایش نشست / نه بپایین اوفتاد و نی شکست

بلبل بستان مازاغ البصر / سوی تخم انداخت از حیرت نظر

مرد گفت ای سرور هر دو سرا / نیست جائی حیرتی این ماجرا

وای بر مالم ز نقصان ایمن است / خوف نقصان دور از مال منست

از زیان محفوظ باشد مال من / غم نمیگردد بگرد حال من

۵۵ والصبر مفتاح الفرج و در روایات کثیره و همچنین قول علی ع لا یعدم الصبور الظفر وان طال به الزمان ۱۲

۵۶ من کلام علی ع ... بالفاظ انما المرء فی الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا ونهب تبادره المصائب ومع کل جرعة شرق ومن کل اکلة غصص ولاینال العبد منها نعمة الا بفراق اخری ۱۲

چون پیغمبر عیادت او را گزید / باشد و چیزی نخورد و از خوان خورد

گفت آنکس کز ضرر ایمن بود / وز زیان مال و زن ایمن بود

ظن مبر کو را خدا بنواخته است / کز نگاه رحمتش انداخته است

لایق رنج و بلا مؤمن بود / نیست مؤمن آنکه زان ایمن بود

محنت ایشان ز راحت خوشتر است / تلخی او از شکر دلکش‌تر است

خاک کوی یار خوان عاشق است / خون دل پیمانهٔ نان عاشق است

ممانعت حسد و مذمت این خوی بد

رشک با جان است چون جان با جسد / لیس یخلو المرء عن شر الحسد

چیست میدانی حسد بنیاد کفر / مهر و ایمان ازان برباد کفر

وای بر بخت سیاه حاسدین / رفته است از دستشان دنیا و دین

در جهان از آتش غم سوختن / روز محشر در جهنم سوختن

رشک دانی چیست خشم از فضل رب / وهو للتقوی کنار الحطب

شد لعین ابلیس از تأثیر رشک / گشته شد هابیل از تأثیر رشک

رشک اخوان یوسف یعقوب را / کرد در چاه مصیبت مبتلا

رشک شد سر فتنهٔ بغض علی / شد خفی از رشک تمحیص جلی

کار حاسد جنگ با بخت خود است / با بدان خوب است با نیکان بد است

گه تملق گاه غیبت میکند / در بلای تو شماتت میکند

عیب باشد با کمال این خوی بد — هست مشهور آفة العلم الحسد

گر متاعِ شعرِ حاسد کاسد است — چیست جرمم بر چه چشمش حاسد است

از ہنر سید حیاتِ تازه گیر — ور حسود از غم بمیرد گو بمیر

از کلامم با نمک شوری فگن — بر دلِ ریشش نمکدانی شکن

روایت و حکایت

دور باش از ننگِ رشک و حسد — بر خودِ حاسد بلاها میرسد

این حدیثم از علیؑ آمد بیاد — رشک را گفتا جزای خیر باد

کان خود اول صاحبش را میکشد — انتقامِ دیگران زو میکشد

گرچه بد باشد بهر اوصافِ رشک — لیک خوش می آیدم انصافِ رشک

بود دهقانی به پیشِ بادشاه — داشت بادشا و از رحمت نگاه

پرتوِ مهری برو انداخته — ذره را مهرِ انور ساخته

چون ز اکسیرِ نگاهِ شهریار — شد مسِ قلبش طلای خوش عیار

داد جا در جایگاهِ عشرتش — کرد محرم با حریمِ خلوتش

شمعِ بزمِ اختصاصش کرده بود — موردِ الطافِ خاصش کرده بود

سوختی از آتشِ رشکش وزیر — شاق بودش عزت و جاهِ فقیر

غنچهٔ دل را خراب از کینه داشت — خار خاری از حسد در سینه داشت

عاقبت روزی درآوردش بدام — کرد مهمانش بالوانِ طعام

نیز او نهایش همه پر سیر کرد — سیر گشت و سیر هم تاثیر کرد

شد دهانش فاش از بوی طعام — چون دماغِ حاسد از سودای خام

بعد ازان اخلاصِ خود اظهار کرد — منعِ او از خدمتِ سرکار کرد

گفت چندی با چنین کام و دهن — خوش نباشد صحبتِ شاهِ زمن

حرفِ مکرش در دلِ مسکین گرفت — چند روزی در حضورِ شه نرفت

عیبجو چون یافت هنگامِ سخن — ریخت پیشِ شاه طرحِ مکر و فن

گفت شاها چند ازین الطافِ عام — نیست شایانِ کرم این مردِ کام

تمثیل

نیست زیبای عبیرِ لطف سیر — کس نمالد سیر را جای عبیر

گنده مغزیش ببین کان حرز دماغ — بسکه دارد بوی نخوت در دماغ

میگذارد پست شانِ شاه را — گنده میگوید دهانِ شاه را

شه بظاهر زین سخن پروا نکرد — بر کسی این راز را افشا نکرد

کرد هنگام طلب در بارگاه — تا بیابد زود سراغِ این گناه

آمد آن مسکین و از بسکه داشت — آستین بر دهانِ خود گذاشت

شد یقینِ شاه حرفِ دشمنش — گفت کاین خارست از بوی تنش

خواست تا خونش بریزد در دمی — زود رقمِ حکم بنامِ حاکمی

کرد املا کز دمِ شمشیرِ تیز — زود خونِ حاملِ خط را بریز

چون سری دارد پر از کبر و منی — زین سرِ سنگین سبکبارش کنی

[illegible]

خط بدستش داد و گفت این نامه بر | کرد مسکین بیخبر [illegible]

شد دوچارش آن لعین بدسگال | قصه‌اش پرسید و [illegible]

کرد فکری در مآل کار او | گفت با خود گرم شد بازار او

وه که سلطان ساخت او را نامه بر | میرسد از حاکم او را مال و زر

این سفر بروی ظفر خواهد شدن | کار او سکه بزر خواهد شدن

بسکه بر مضمون خطش ره نبود | وز نوشته مهر نوشته آگه نبود

بار دیگر آتش مکری فروخت | خواست تا دهقان بسوزد خود بسوخت

قَالَ لَوْ اَعْطَیْتَنِیْ هٰذَا الْکِتَاب | استراحت یابی از رنج و عذاب

داد مال و نامه از دستش گرفت | خود به پیش عامل مامور رفت

کرد چون حاکم بران فرمان نظر | داد حکم کشتن آن خیره سر

قطع را از مو و تا انداختند | سر جدا جسمش جدا انداختند

خود بکندی چاه زد بپای خویشتن | کند چاهی از برای خویشتن

اینطرف سلطان ز حال آگاه شد | محو کار قدرت الله شد

کرد دهقان را وزیر مؤتمن | ساخت زینت بخش صدر انجمن

پاک شد جانش ز هر خاری که بود | شد بهار گلشنش خون حسود

در سرزنش و مذمت اهل غیبت

ای که لذت گیر حرف غیبتی | اِجْتَنِبْ مِنْ اَکْلِ لَحْمِ الْمَیِّتِ

دهر نباید برد در جیب کسی | عیب خود بنگر مبین عیب کسی
در بدِ مردم نگاه انداختی | تو نگر از عیب خود پرداختی
نامهٔ اعمالِ خود را پیش کن | یک نگاهی در ذنوب خویش کن
با عیوبِ خلق اعمی بوده باش | در امور خویش بینا بوده باش
ما لِحَدٍ ساءةٌ اذا بنا | ما لعصیناه فلم یعتابنا
نیست جز و اد را با عفّار ما | کیست جز ما حاملِ اوزارِ ما
عیبِ پنهانیِ ما افشا مکن | پردهٔ ناموسِ ما را وا مکن
رو برو گر سخت گویی بهتر است | آوازان تلخی که در پشت سر است
بس مکن تمییزِ خوب و زشت ما | باش چون آیینه حیران و ایما
چند باشی عیب جوی مجرمان | حق نگر دست و کیلِ مردمان
این نه طور و طرزِ نهی منکر است | نهی دیگر هست غیبت دیگر است
چند در حقّ عزیزان ظنّ اثم | خوانده باشی انّ بعض الظنّ اثم
مشفقِ یاران ایمان بوده باش | در حضور و غیب یکسان بوده باش

روایت

در وصایای نبی با بوذر است | کز زنا غیبت قبیح افزونتر است
چون زنا عصیانِ الله است و بس | رحمتِ او میشود فریادرس
هر گناه از توبه زائل میشود | در ندامت عفو حاصل میشود

ور ازین غیبتان حمید احمدست	بی رضاشان مخلصی ناید بدست
گر باستغفار گفتی عیب کس	مشتغل باش و بدر و خود و برس
اولا خود تو بزین گفتار کن	پس برای او هم استغفار کن
ور میسر باشد استرضای او	زر بده یا سر بنه بر پای او

روایت خدری

گر کسی انکار قول بد نکرد	غیبتی را گوش کرد و درد نکرد
آمد اندر عیب جویان در شمار	کرد غیبت گو بیا هفتاد بار
هر که غیبت مسکنت بد میکند	دوستان را دشمن خود میکند
چون در و جنبد قیامت پرده‌ها	فاش گردد گفتها و کردها
میرسد بوی بدش بر هر مشام	اهل محشر میکشند اینرا تمام

حدیث آخر

در حضور مصطفی آمد زنی	چون قمری بر کنار خرمنی
چون روان شد بعد تحقیق شکی	عایشه بر قد او زد چشمکی
بود گویا قامتش کوتاه و پست	کرد این اظهار تشبیش بدست
دید چون پیغمبر نیکو خصال	گفت با او کن بدندانت خلال
گفت من چیزی نخوردم سیدا	آنچه فرمودی بگو بهر خدا
سرور دین در جواب این سوال	بار دیگر کرد تکلیف خلال

ع قال النبی کفارة من اغتبته ان تستغفر له حدیث

حکم آن شمع را بجا آورد زن | قطعهٔ لحمی بر آمد از دهن
الغرض تحقیر هر دو زن بدست | با لب ابروی و چشم و کاکل و دست

فی بعض ما استثناه الشریعة عن حکم الغیبة والی قبحه

چند جا زین حکم مستثنی بود | مجملی زان قابل املا بود
اولا آن فاسقی بی ننگ نام | کش نباشد هیچ شرم از خاص و عام
ثانیا جائیکه باشی از شهود | جائزست اظهار حق بهر جدود
ثالثا عیبی که آن باشد نشان | همچو کوری و کری و شل آن
رابعا جائیکه در اظهار حال | استداد بوده باشد احتمال
الغرض هر جا غرض باشد صحیح | نیست غیبت در چنین صورت قبیح
جای ذکر و بحث اینها نیست این | وقت تنگست و طولانیست این

در مدح تواضع و فروتنی و ذم کبر و بیشی

چیست نان جو و لا آزادگی | خاکساری عاجزی افتادگی
خاکپا را کبر زیبا نیست نیست | عجب کار رفتنها نیست نیست
خاک انجامست و آغازت منی | در میانه چند مائی و بیشی
در جهان داخل نگردد گردنی | وار وار نخوت بقدر خردلی
خاکساری سربلندی آورد | ذل و خواری خودپسندی آورد
هر شمع را دشت افتادن است | وانکه افتادست زین خوف ایمن است

[illegible]

ساقیا می ده ز مینای تجلی | سینه را از درد می کن منجلی
مطربا بر فصل می کن عمل | در ثنای عجز بر خوان این غزل
هر که سر را چون قلم خم کرده است | ایزدش بر راز محرم کرده است
دور باش از عجب کان در ساعتی | طاعت صد ساله برهم کرده است
عجب شیطان را لعین کرد و رجیم | عجز آدم را مکرم کرده است
آب را از افتادگیهایش خدا | مایهٔ تسنیم و زمزم کرده است
نار را از سرکشی‌هایی که داشت | جای در قعر جهنم کرده است
تخم اول بر زمین افتاده است | عجزش آخر سبز و خرم کرده است
آب بازوی که آتش را کشد | خاک را با خویش همدم کرده است
خاک گرچه مورد لطف خداست | فرق خود پامال عالم کرده است
آسمان با اینهمه قدر بلند | از تواضع پشت را خم کرده است
سیدا با عجز کار کم بس است | عجب تو بسیار را کم کرده است

تعقیب

عجب اگر از اصل و گوهر میشود | سوی خاک این حرف منجر میشود
آدم آخر از منی زاده است و بس | خاک اصل آدمی زاده است و بس
گر بکار آید نژاد و بی هنر | فضل شیطان را بود بر بوالبشر
پیش آتش چو خاک اوفی نبود | دعوی ابلیس پس بیجا نبود

گر بگوهر برتر او خود بجاست | لعن بر ابلیس کردن ناروا است
ور بگه فخرای دوست بر من میکنی | خود بتذلیل هیش دشمن میکنی
فخر بر آبا و اجداد احمقی است | گو پدر باشد سعید او خود شقی است
بی هنر چون از نسب اعلام کرد | خاندانِ خویش را بدنام کرد
سید نازان مشو بر جد و اب | کار تو پرسند قوم و نی نسب

حکایت

پیش شاهی رفت یک چیدگل زنی | خارِ ملک هستی خار استی
عشوهٔ بیهوده آغاز کرد | با کمالِ بی جمالی ناز کرد
شاه زو از صورتش در هم کشید | غلغلِ بلبل بخارستان که دید
دلربائی با دل آرامی خوش است | غمزه از چشمان بادامی خوش است
خار لافِ حسن با گل کی زند | زاغ کلبانگی چو بلبل کی زند
گفت زن من گرچه خود بدمنظرم | داشت حسنِ دلفریبی مادرم
مادر من شهرهٔ آفاق بود | راحتِ جان و دلِ عشاق بود
نازِ من بر طلعت و سیمای او ست | گوهرِ من لولوی لالای او ست
گفت شه نازش نمی باید ترا | حسنِ مادر کی بکار آید ترا
گوهر از دریا بکف می آورند | کی خس و خاشاک و کف می آورند
از سعادن بهره بهرِ خاک چیست | مار ز خاطر بر غذای پاک چیست

۶۵

تبصرة

عُجب از مال و جمالست و کمال — هر یکی را زین سه تا باشد زوال

حسن مخصوص جوانی میشود — مال هم یکروز فانی میشود

پیری بعد از جوانی آیدت — بعد قوت ناتوانی آیدت

از پس شادی ملالی میرسد — هر کمالی را زوالی میرسد

ایکه بر بامی ز افتادن بترس — خفته در قصر از مدفن بترس

عُجب بر مال جهان بیجا بود — غرّه بر تاب و توان بیجا بود

زین عجبتر عُجب باشد بر هنر — کاین یکی آمد نقیض آن دگر

هست بیجا عُجب با لاف کمال — زانکه عجز آمد ز اصناف کمال

قدر علم از کبر میگردد تلف — راست گفتند آفةُ العلمِ الصَّلَف

هر که آمد از تعلّی ممتلی — خوار گردد گرچه باشد بوعلی

اکمل عالم که احمد بوده است — منبع اخلاق حمید بوده است

یاد از خلق عظیم رسول کریم

مصطفی آن دُرّة التاج فلک — واسطة العقد جنّ و انس و ملک

غالباً بی فرش و سامان می نشست — بر زمین مثل غلامان می نشست

نه لباسی نه اساسی داشتی — نه حشم نه خیل و خاصی داشتی

اِنَّ کَنَفَ الشَّرعِ فی عهدِ النَّبی — اَلَّما اشتدّت بلینِ الجانبِ

داشت چون هو مین و بی مانند شمع — خلق گردش بود چون پروانه جمع

تو چرا زین حرف در شک مانده — آیهٔ لو کنت فظاً خوانده

حکایت

رفت مردی در حضور مصطفی — تحفه هم برد از راه صفا

خواست تا در کاسه بگذاردش — و المکی پیش پیمبر آردش

کاسه در خانهٔ والا نیافت — هر طرف و گرد ظرف اصلا نیافت

گفت آن سرور نباید جستجو — بر زمین بگذار اینجا ظرف کو

میخورم بر وضع اکل بندگان — می نشینم هم بشکل بندگان

حکایت

رفت شخصی پیش آن عالیجناب — شد دران بزم مقدس باریاب

در حضور سرور دین ایستاد — لرزه بر اندامش از هیبت فتاد

گرچه در صورت نبودش حشمتی — داشت لیکن کبریای رفعتی

طمطراقی گرچه در ظاهر نبود — شوکت پیغمبری آنسان نمود

دین شهنشاه است کو لشکر مباش — صولت تقواست این کافر مباش

دید پیغمبر که حیرانست مرد — مضطرب زان عزت و شانست مرد

گفت از راه کرم آرام گیر — من نه آخر پادشاهم نه امیر

من کیم از بندگان داورم — گوشت خشکیده خوردی مادرم

۵۶۸

تو ازین ره رسیده برگشته | در سر و کند و دل سرگشته
دوست داری هیبت و اجلال را | تا کسی از تو نخواهد مال را
منعقد گردیدی از ماء منی | نیست زیبا از تو مائی و منی

حکایت

مصطفی آن شاه والا پایگاه | آنکه نعلینش بود خورشید و ماه
آنکه شمع شرع را افروختست | چشم بر نعلینش جهانی دوختست
جامه و نعلین خود را دوختی | زین الم دلهای یاران سوختی
مسند او اطلس افلاک بود | خود ولیکن از تواضع خاک بود
کفش دوزی هم نشد عار نبی | هست آری عار ما کار نبی

حکایت

روز خندق بین که با ضعف تمام | خاک بر میداشت سردار انام
بود در دست خودش بیل و کلند | بعد ازهم ماند و خندق نیز کند
حامل الاثقال بالجسم الضعیف | رابط الاحجار بالبطن الشریف
سید این کارها را یاد گیر | شیوهٔ خیر الوری را یاد گیر
دست دل در دامن عقبی بزن | پشت پا بر دولت دنیا بزن
نان اگر بهر شکم ناید بدست | ذکر رزاق قوت روح ما بس است
دین بجو گر زر نباشد گو مباد | گر قارون نیست از موسی زیاد

خانه‌ات چون خانهٔ پیغمبر است | پس کدامین فخر زین بالاتر است

در تفقد حال غربای شکسته بال

چیست نان جو مدارا با فقیر | کن مدارای خدارا با فقیر

پرسش احوال مسکینان خوشست | همنشینی نیز با اینان خوشست

گریه کن بر حال زار مفلسان | ابر شو در کشت زار مفلسان

کن پریشان هرچه داری بی سخن | مدح و اجر خلق و خالق جمع کن

بی عطای خود عطای حق مجو | لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰی تُنْفِقُوا

بی زر از کار درهم برهم است | بر دل افکار درهم مرهم است

سعی کن در کار مردم دمبدم | از درم یا از قلم یا از قدم

مرهمی بر سینهٔ ریشی بنه | پنبه بر ریش درویشی بنه

کن عیادت مردم بیمار را | از عبادت میشمر این کار را

حکایت

شاه مردان پیشوای مومنان | قبلهٔ حاجات مردان و زنان

پیرزالی بیوه در راه دید | خسته بود و مشک آبی میکشید

گفت ای مسکین چه آمد بر سرت | چیست این محنت کجا شد شوهرت

پیرزن چون مهربانیهاش دید | گفت وآهی دردناک از دل کشید

گشته جور و جفای حیدرم | قتل شد در جنگ با او شوهرم

درمیانِ ما و او حاکم خداست — روزِ عدل و دادِ ما روزِ جزاست

منتظرم در چاشتگاه و شامِ خویش — می برم آب از پیِ ایتامِ خویش

بر لبش چون رفت لفظِ عدل و داد — لرزه بر اندامِ شیرِ حق فتاد

مشک بر دوش خود از احسان گرفت — راهِ محنت خانهٔ ایشان گرفت

رفت و روشن کرد آتش در اجاغ — بر رخش از شعله شد چون لاله داغ

چون شرر بالا شدی از مطبخش — شاه می‌گفت ای علی اینها بچش

فارغ از حالِ ارامل بوده — از غمِ ایتام غافل بوده

حال سوز روی بکن با بیدلان — شو مهیای سزای غافلان

بعد از آن هر روز رفتی پیشِ او — بر نهادی مرهمی بر ریشِ او

پشته بردی نان و خرما در کمر — از برای بچگانِ بی پدر

لقمه‌ها دادی و گفتی برخورید — وز سرِ تقصیرِ حیدر بگذرید

آری از دستش خطائی رفته است — بر شما از وی جفائی رفته است

سید از خاکِ رهِ دین رُست آب — خاکساری یاد گیر از بوتراب

این طریقِ عذرخواهی یاد گیر — توبه‌های بی‌گناهی یاد گیر

شوهرش شد قتل در راهِ خدا — کرد پیدا شکوه آن مقتدا

بین جوانمردی که مولای زمن — شد چنان خدمتگذارِ پیرزن

خاکروب و مسکن و ماواش بود — مطبخی و خادم و سقاش بود

شه

دید یک نوبت زن همسایه اش / بود واقف از علو پایه اش

گفت ای وا این اسیر ما و تست / کی تو را اینحکم بر آقا درست

زن چو شد آگاه از مولای خویش / شد خجل از حکم رایهای خویش

ای دل این رسم و ره دین نیست و بس / طور و طرز اهل دین اینست و بس

بیکسان را اهل دین یاری کنند / بیدلان را لطف و دلداری کنند

تو ز خود داری چه دلداری کنی / کز تکبر ها دل آزاری کنی

دست رد بر سینهٔ سائل نهی / حرف اهل فقر را کی دل دهی

پایهٔ خود دان کی پائین بنه / دست لطفی بر دلی غمگین بنه

بیکسان را هست بر هم دیده ها / انس جوید خاطر غمدیده ها

طالب لطفست طبع بی زران / بر دل شان هر سبک آید گران

مفلسان را جان فگار و خسته است / مشکن آن دل را که خود بشکسته است

طبع زرداران اگر شاخ تر است / بی زران را دل ز گل نازکتر است

بار اندک بر دل شان آهن است / رشته چون در دیده افتد سوزن است

عقد گوهر را بآهن مگسلان / شعلهٔ خوئی چیست با موئین دلان

بی سبب آزردن دلها خطاست / ای بسا دل کاندران جای خداست

ظلم بر دلهای دینداران مکن / کعبهٔ اسلام را ویران مکن

گنبد دنیا واده دل جا سهلی / ور بدست آری دلی صد حج بلی

گه ز افتادگان دامن کشان گر توانی گرفتن دست شان

روایت

سبط اکبر صاحب خلق حسن قرة العین علی یعنی حسن

آن بهین ریحان بستان رسول آن سهی سرو خیابان رسول

نوبتی میرفت بر مرکب سوار همچو خور بر توسن عالیمدار

تا سم اسپش سرمه دان قدسیان جاده اش رگهای جان قدسیان

چند کس بی برگ اندر بین راه مجتمع چون دسته خشک گیاه

حلقه کرده گرد خوانی از طعام ریخته اعضای ایشان از جذام

یکزبان گفتند کای سردار دین لقمهٔ نانی بخور با ما نشین

گفت سرور با کمال انکسار عذر میخواهم که هستم روزه دار

ورنه من میخوردم از نان شما می نشستم بر سر خوان شما

گفت و باز آمد خیالی در سرش جوش زد از طبع لطف دیگرش

کرد فکر این که شاید عذر صوم گشته باشد ناگوار طبع قوم

ظن برند از ما حسن را عار بود نفرت او باعث انکار بود

ساعتی پا برنیاورد از رکاب بوده اش از صحبت ما اجتناب

نیست چه خم بشکند دلهای شان سوزد از غم جان غم فرسای شان

از سر نو التفاتی پیش کرد التیام سینه های ریش کرد

۷۳

دوکس

گفت میخواهم که از راهِ کرم ... رنجه فرمائید شب یکسر قدم

رُو بمهمان خانهٔ من آورید ... شاگه نان و نمک با من خورید

شب چو آمد روزه را افطار کرد ... بر فقیران رحمتِ بسیار کرد

خوانِ نعمت خواند و با ایشان نشست ... پادشاهی پیشِ درویشان نشست

روایت

شمعِ با سوز و گدازِ بزمِ دین ... ابرِ دریا بار زین العابدین

چون در آمد در حضورش پیکِ حق ... گفت جانِ پاکِ او لبیکِ حق

غاسلش چون پشتِ پاکش را گشود ... مثلِ زانوئی شتر فرسوده بود

لکه ها بر پشتِ نورانیش یافت ... پشتِ او را مثلِ پیشانیش یافت

نکته شد معلوم کان شه بارها ... میکشید از بهرِ مردم بارها

هرشبی انباری از ا‌جبِل داشت ... گندم و نان بر پشت در زنبیل داشت

این جراحت تا زغمخواری اوست ... این نشانِ باربرداری اوست

هیچکس را در طریقش ره نبود ... کس ز زحمت هائی او آگه نبود

ناخوران هم بیخبر زین بوده‌اند ... عیب جوئی آن شهِ دین بوده‌اند

چون ز فوتش قطع شد ادرارِ شان ... منکشف گردید سرِ کارِ شان

مطلع گشتند زان محنت کشی ... کف بهم سودند از خجلت کشی

روایت

۷۳ ص

پادشاهِ مسندِ دین پروری — سید السادات مولانا علی
آن ملاذ و مأمنِ آوارگان — آن بهارِ گلشنِ بیچارگان
بر سرش چون ضربتِ کاری رسید — چرخ را فرمانِ خونباری رسید
دشمنش صدگونه درد و سوز بود — یک جهانش محنت آن دو روز بود
پیکِ مرگش در شبِ ثانی رسید — شهر خود در بزمِ ربانی رسید
از جهان برخاست فریاد و فغان — خون شد از غم سینهٔ شهزادگان
نعش با روح الامین برداشتند — آسمان‌ها از زمین برداشتند
آه اهلِ خاک بر افلاک رفت — غیرتِ افلاک زیر خاک رفت
بعدِ دفنِ پادشاهِ انس و جان — مثلِ بختِ خویش برگشتند شان
در میان شهزادگان خافقین — یک گلِ جنت حسن دیگر حسین
چون گلِ فصلِ خزان رخسارشان — ابرِ بهمن دیدهٔ خونبارشان
ناگهان در گوشِ شان در بینِ راه — آمد آوازِ حزینِ آه آه
شد از آن آواز خاطرها ملول — در پیش رفتند سبطینِ رسول
تودهٔ یک ویرانه مردی یافتند — مبتلای حزن و دردی یافتند
بیکسی مسکین بجا افتاده بود — خشت را در زیر سر بنهاده بود
مردِ پیری ناتوانی خسته‌ئی — با تنِ بیمار و جانی خسته‌ئی
نی نشان مرهمی بر ریشِ او — نی دوای نی غذای پیشِ او

از لب نازک فغان برداشته — نالۀ از سوز جان برداشته

مادرانشان از تف دل کرده بود — خاک را از آب مژه گل کرده بود

سوخته مسکینش دلهای شان — ریخت خون از چشم خون پالای شان

جوش زد در سینه شان عین لطف — حال پرسیدند و از عین لطف

قَالَ مِسْکِینٌ عَلِیلٌ بَائِسٌ — لَا طَبِیبٌ لِی وَلَا لِی مُونِسٌ

سروران گفتند غمخوار تو کیست — در مرض مصروف تیمار تو کیست

گفت یک سالست دورم از وطن — نه پدر نی مادرم اینجا نه زن

اینهمه مدت جفاکش بوده‌ام — زار و بیمار و بلاکش بوده‌ام

میرسد هر روز شخصی پیش من — لطف او مرهم بود بر ریش من

می نشیند بر سر بالین من — می برد غم از دل غمگین من

او مرا بسیار دلداری کند — چون پدر دائم پرستاری کند

از برای من دوا می آورد — هم دوا و هم غذا می آورد

آنجوان پیوسته غمخوار منست — او مسیحای دل زار من است

خسروان گفتند او آخر که بود — نام او بر ما بکن ظاهر چه بود

گفت من پرسیده بودم او نگفت — اسم خود را آن همایون خو نگفت

در جوابش گفت استفسار چیست — خود ترا با نام آخر کار چیست

من نخواهم شکر و ایثار ترا — میکنم بهر خدا کار ترا

باز فرمودند وصفش را بگو | شکل و رنگ و حلیه اش با ما بگو
گفت من کورم ندیدم صورتش | چشم دل دیدست حسن سیرتش
باز پرسیدند کارش چه بود | چون نشستی پیش تو کارش چه بود
گفت بر لب ذکر اذکار داشت | دائما با سبحه خوانی کار داشت
بر زبان میراند چون نام خدا | از کلوخ و سنگ می آمد صدا
داشت تاثیری عجب آواز او | بود هر دیوار و در دمساز او
چون لبش در ذکر یزدان وا شدی | هر در گردون گردان وا شدی
بود در خار و گل و اشجار ذکر | میشنیدم از در و دیوار ذکر
محو میگشتند طیر و وحشیان | گوش میکردم صدای عرشیان
گاه میفرمود با صوت حزین | خود غریب و با غریبم همنشین
از سه روز اصلا نیامد پیش من | شد چسان غافل ز درویش من
یا الهی غمگسار من کجاست | مرهم جان فگار من کجاست
چون شنیدند اینهمه شهزادگان | برکشیدند از درون آه و فغان
هر دو تا دُرّ یتیم شهسوار | ریختند از چشم لعل آبدار
این یکی دیدی بسوی دیگری | دیدی از حسرت بروی دیگری
یعنی اینها سر بسر کار علی است | اینهمه عادات و اطوار علی است
اینچنین اوراد و اذکار که بود | این رضا جوئی حق کار که بود

پیر را گفتند ای وا فاتیلی — بود غمخوار و پرستار علی

تیغ زد مردی پی شب بر سرش — شد چو گل رنگین جبین پیکرش

دیشب از دنیای فانی رفته است — در سرای جاودانی رفته است

رفت زین محنت سرا با درد و سوز — زین سبب پیشت نیامد این سه روز

پیر چون از اصل کار آگاه شد — مطلع زین قصه جانکاه شد

بر کشید آهی بر آورد از جگر — دست زد گاهی بسر گاهی بسر

زد ز حسرت جسم خود را بر زمین — کرد شور یا امیر المومنین

گفت با فریاد و افغان و بکا — اه یا ویلاه یا للمشتکی

راحت این سینه مشتاق کو — زهر غم شد نیش تریاق کو

هر چه فهمانند آرامش نبود — راحتی در جان ناکامش نبود

عرض کرد ای جسم و جان مصطفی — نیرین آسمان مصطفی

ارحما سبطی شفیع الامة — سیدی شبان اهل الجنة

بر سر آن مرقد پاکم برید — بر کنار آسمان خاکم برید

همچنان کردند آن هر دو امیر — خویش را بر قبر زد مرد فقیر

رو بسوی شاه با اعجاز کرد — گریه و آه و بکا آغاز کرد

گفت یا رب ای خداوند جهان — خالق وحش و طیور و انس و جان

از برای صاحب این قبر پاک — گز تنم بر آر جان در دناک

ثه

ترجمه: هر دو پسران نواسه های حضرت [illegible] محمد مصطفی خداوند [illegible] جوانان اهل بهشت [illegible] ۱۲۵۵

می تپد دل ز اشتیاق او مرا   نیست یارای فراق او مرا

ایزد بیچون دعا مقبول کرد   تحفهٔ او را خدا مقبول کرد

در همان دم داعی یزدان رسید   پیر در بزم شه مردان رسید

داد جان بر روی خاک بوتراب   ذره را پیوند شد با آفتاب

هر کرا انجامش بخیر افتاده است   جان در آغاز محبت داده است

یا علی از درد من هم واقفی   مبتلایم در غم و هم واقفی

طال ما ابکی و ما این مونسی   آه ازین بیچارگی و بیکسی

بی سر و قسمم بس یا بوتراب   نیست ما را جز تو کس یا بوتراب

عُلمی یضنا قد نفا مستعطیا   یا علی جانم بلب آمد بیا

در مذمت ریاکاران خودنما و مدح سید الاصفیا و علمای با خدا

چیست نان جو نماز بی ریا   سعی در راه جناب کبریا

چیست میدانی ریا شرک خفی   بیع ما یبقی بشئ لا یفی

در عبادت محترز باش از ریا   پیش حق با طاعت خالص بیا

خواهی از حق اجرت اعمال خویش   یا امیدت هست از امثال خویش

از ریا وادی مس قلبی بزر   طاعت ما کاره شد ناکاره تر

دل بعیش بی بقا مائل مکن   نعمت پیوسته را زائل مکن

مولوی در بند جاه و حشمت است   در تلاش رنگ زنگ نعمت است

گاه در خوضت جسم اطهرش | گاه یک حوض بدوّر بر سرش

دست بوسش میکنند اهل غرض | تا عقش زد مریدان مفترض

هر بوقت درس بر بالش نهد | چون امیری پیشش آید برجهد

میفرستد رقعه‌ها را در جهات | تا بدست آرد ز خمس و زکات

از امیران سوی خود درهم کشد | وز فقیران روی خود درهم کشد

از عبا و جبه و دستار او | گرم چون بزاز شد بازار او

گر کسی تعظیم مولانا نکرد | مولوی تکفیر بی باکانه کرد

اینچه حکمت ای جناب مولوی | از چه رو آزرده خاطر میشوی

نفع و نیست غیبت و تکفیر کس | نیست تعظیم تو و تحقیر کس

زائر و ملا و حاجی گشته | هیچ میدانی که ناجی گشته

سعی کن در اصحاب ضلال | دست رد مگذار بر اهل سوال

زر مجو یا ایها الشیخ الکبیر | پیر گشتی و نشد حرص تو پیر

میدهی دل قصه و افسانه را | پاره کن این سبحه صد دانه را

زین کلیم کهنه و زین کهنه دلق | میرساند اعتقاد تازه خلق

ای نشان سجده بر سیمای تو | نعل بغدادیست زیب پای تو

جسم تو از غسل چون بلور صاف | ریش پاکت از زنخدان تا بناف

دست چون مرجان حنائی کرده | طرفه رنگ خود تماشائی کرده

۵۹۰

والسالوس و طامات تو خلق — محو در کشف و کرامات تو خلق

واعظ و علامه و قاری شدی — باز سرگرم ریاکاری شدی

طاعتت از آسمان افتاده است — شور مدحت در جهان افتاده است

فعل تو لغو است در روز جزا — گرچه در بزمست شور حمد و ثنا

از برای کبریاکاری مکن — خالص از ریب و ریاکاری مکن

گر ثنا خوانت نباشد هیچ کس — بهر تو خوشنودی الله بس

گفت مولانا امیرالمؤمنین — گوهر یکدانهٔ دریای دین

گر در غلطان ترا باشد بکف — چیست نقصانت چو گویندش خزف

ور بدستت جز خزف موجود نیست — گر گهر دانند آن را سود نیست

سیداداری خیال ناقصی — نیست پیشت جز سفال ناقصی

خوش مشو گر بی بصر دُر داندش — جوهری جای گهر بستاندش

بر عمل و علم خود نازان مشو — غره از مدح سخن سازان مشو

إِنَّمَا هٰذَا مَتَاعٌ كَاسِدٌ — فَوْقَهُ رَبٌّ بَصِيرٌ نَاقِدٌ

ای به عرفان گشته بر گردون علم — بر زمین گمنام گر باشی چه غم

جز تقی داری بر یزدان پاک — در جهان رسوا اگر باشی چه باک

گر ملک خوانی و حیوان خوانمت — به که دد باشی و انسان دانمت

بر کنار از نخوت و پندار باش — خائف از دانندهٔ اسرار باش

مشکل آید شیوهٔ عجز و نیاز / تو باین طاعت چه می‌نازی مناز

از عباداتِ علی آگه نه / وز ریاضت غافلی آگه نه

روزها فصلِ قضایا مینمود / صد رعایت بار عایا مینمود

شب بدرگاهِ الهی میرسید / نعره زن با عذر خواهی میرسید

دیده بودندش بهنگامِ وضو / میشد از هیبت دگرگون رنگِ او

بر سرِ سجاده چون می‌ایستاد / لرزه بر اندامِ پاکش می‌فتاد

جان ز خوفش جامه بر تن میدرید / رنگ از روی شریفش می‌پرید

الف رکعت هر شبی کردی مدام / تا سحر میخواند قرآنی تمام

این ریاضت بر علی ختم است و بس / پرتوی زان نیست الا در دو کس

سالکانِ راهِ تسلیم و رضا / وارثانِ مصطفی و مرتضی

نیرینِ آسمانِ اجتهاد / آیتینِ قدرتِ ربّ العباد

سیدینِ عالمینِ کاملین / طاعتِ شان بر خلایق فرضِ عین

از برای اهلِ فقر و اضطرار / این یکی دریا و آن ابرِ بهار

آن یکی همنامِ ختم الانبیاء / وین سمیِ خامسِ آلِ عبا

هوش از سر برد طاعتهای شان / سر نهادم بر نشانِ پای شان

رَبِّ اِنِّی لَمْ اَزَلْ اَهْوَاهُمَا / فَارْضَ عَنِّی بِمِثْلِ مَا تَرْضَاهُمَا

باغِ شان را از خزان محفوظ دار / وز جفای باغبان محفوظ دار

۱۸ه

من باین گلزار دل را بسته ام | چون گیاه بسته با گلدسته ام
گرچه از قسم گل و ریحان نیم | لیک کم از مرغ خوش الحان نیم
گر درین گلشن کسی ما وا کند | چشم حیرت همچو نرگس وا کند
چون نما و نشو این بستان بود | آب و رنگ دین بهندستان بود
هر طرف سر بر زده بد مشربی | تا بر آید شاخ و برگ مطلبی
هر دغل دام دغا گسترده بود | عامیانرا باغ سبزی مینمود
جابجا بر رویده تخم مکر و شید | صوفیان از کید دلها کرده صید
واقف از راه شریعت کس نبود | آگه از وعظ و جماعت کس نبود

فائدۂ جلیۃ فی التشنیع علی الصوفیۃ

یاد کن طور عبادات علی | کاره از ذکر خفی باش و جلی
صوفیان در ذکر بدعت گرده اند | انحرافی از شریعت کرده اند
گاه رقصند و گه افشانند دست | گاه چون دیوانه اند و گاه مست
گه بنباح سگ برارند این سگان | پوستین پوشند گاهی گربه سان
ظاهرا از گربه هم مسکین تر اند | باطنا مانند سگ مردم در اند
منتظر چون گربه بر خوان کسان | همچو سگ جویای مردار جهان
های کو باشند غافل از اصول | منحرف از جاده آل رسول
بلبلی اندر باغ چون هو هو زنند | بر اصولش تاخته کوکو زنند

دعوی حب الهی می کنند وانگهی افعال واهی میکنند

هرکه بر راه رسول صادقست گر کند دعوای حب حق حقیقت

خواهی از قرآن بیابی نشان حرف اِن کُنتُم تُحِبُّون را بخوان

رهبر صدق و صفا مولای ماست باب علم مصطفی مولای ماست

هرکه بر عکس طریق حیدریست نیست عارف کافرست و مفتریست

این فروعست و اصول از وی بتر کفر باشد دین ایشان سر بسر

پیش محیی الدین خدا کلی بود وین تعین ها بر و طاری بود

گربه و موش و خر و جاموس را یک وجودست و بود نامش خدا

اوست در پیراهن هر زندیست هست چون با موجش عالمست

گفته در تسبیح و تنزیه خدا اَظهَرَ الاَشیاءَ وَهوَ عَینُها

هست این تسبیح یا تشبیه هست حق منزه از چنین تنزیه هست

تف برین مشرب چه بیباکیست این آدمست این یا خر آیا کیست این

مدح این مذهب ز کاشانی شنو رد کاشانی ز سمنانی شنو

نیست حاجت عیب او گویم دگر چون خدا از کف کدوی بهدگر

مرد ره می بار بار و دیده است مقصد و منشا و ملت دیده است

سید یا بوی تناسخ این کلام پیروانش معرفت کردند نام

مصحف آمد از پی پاکان دین نیست زان حظی سگان را بالیقین

۵۸۳

او ز قرآن مغز را بر داشته | استخوان پیش سگان انداخته

گر انا الحق جائز از حلاج بود | بهتر از وی صاحب معراج بود

ظاهر از شطحات عجب و ریا | عارضش گردیده مالیخولیا

بلکه وهمش هر دمی پیش نظر | صورتی میساخت از حق جلوه گر

نفس از سوء مزاج آن شقی | کرد تلقینش که تو عین الحقی

هر لبیر دعوای جیلانی غلط | از سگ ناپاک سبحانی غلط

گفت عاشورا بود روز طرب | هیچ نبود آه و افغان را سبب

گریه کر بر پادشاه کربلاست | فعل نازیبا و کار ناروا است

چون ز صدیق اکبر بهتر است | روز مرگش لائق شور و شر است

گفته این صوفی ناری ببین | میکند منع از عزاداری ببین

كيف لا نبكي على ذاك الامام | وهو مقتول على حر الاوام

كيف لا نبكي جسوما زاكية | كم عليها من عيون سائلة

كيف لا نبكي عطاشا جوعا | لم ينالوا سجدا او ركعا

لهف نفسي من شفاه ذابلات | آه من صرعى على شط الفرات

قد دهاهم فادح لا يوصف | قاتل الله العدى ما انصفوا

كيف لا نبكي لسبط المصطفى | وهو ملقى بوح و مجروح القفا

جره سيف الشقي الارذل | وهو منهل دما كالجدول

احمدش ریحان جنت گفته است | سید شبان جنت گفته است
ماتمش نوز جنا برا موجب است | بر عزاوار انش جنت واجب است
آسمان بر حال او گریان شده | سینهٔ جن و ملک بریان شده
این روایت را ز من گر بشنوی | بشنو از عبد العزیز دهلوی
ریخت گردون خون بر و با اربعین | تازه میچو شهید خونی از زمین
کرده نقلش مسلم شان در صحیح | کی بود دعوای این کافر صحیح
اِسمعوا عن سعد تفتازانکم | اِنہ قد عاین اعیانکم
گفت رنج و محنت آل کرام | منتشر گشته در عالم تمام
گر ده حیوان گواهی و دریست | وانکه انکارش کند معذور نیست
بود زیبا سرزنش افلاک را | منع می بایست کرد املاک را
اِستحلوا قتل نجل المرتضی | لم یراعوا فیه حق المصطفی
ثم هم غاروا علی الآل الکرام | اه منهم احرقوا تلک الخیام
اخرجوا عنها النساء الطاهرات | باکیات نائحات حاسرات
راسه هدی الی الشام المشوم | عترتش چون بندیان ترک و روم
عترت پاک نبی آواره بود | خلق عامی محو در نظاره بود
قل لجیلا بیتهم زندیقهم | هل جری هذا علی صدیقهم
او هنت عجم و هذا اصابت | احمد یبکی و هذا شامت

ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا

در قیامت گفت حق لایزال | میشود از چشم و گوش و دل سؤال
چون امام این آیه را تذکار کرد | سائل از کار خود استغفار کرد
گفت سر ور کر تو میماندی بر این | حال تو بد بود در روز پسین
سنیان این فعل اکثر میکنند | افترا ها بر پیمبر میکنند
سجده م بعد از نماز اینهمه | جای تعقیبات باشد زمزمه
امردان غلغل کنان با ساز و دف | صوفیان در پهلوی شان صف بصف
در هوای شاهدان شوخ و شنگ | نغمه پردازند با طنبور و چنگ
بزم شیطانی و نفسانیست این | یا مقام ذکر ربانیست این
حال کی در همچو جا حاصل شود | کی حضور دل در این محفل شود
باز قرب الهی را مجو | کی روا باشد نماز بی وضو
دور میباش از زیارت قول زور | میکند منع از زیارت قول زور
سینه را باید که باشد در خروش | وانگه شد حلق تو مجروح از خروش
کن نماز با بکاء و تلبیه | کی روا باشد مکا و تصدیه
یاد خالق در دل شبها بکن | اوست تنها ذکر او تنها بکن
بیدا گر طالب ذوق دلی | باز کن ذکر عبادات علی

سوق الکلام الی اصل المرام من نقل عبادات الامام الهمام علی بن ابیطالب علیه السلم

گوش کن قول ابو الدرداست این | نقل پر نور امام ماست این

۸۸

[illegible]

گفته

گفت رفتم در بیابانی شبی | ناگهان آمد بگوشم یاربی
همچنان صد مو بر تن من راست شد | وین غم نمناک ازان برخواست شد
پر زغم بود آن صدا نام خدا | داشت از سر تا بپا نام خدا
یا الهی دیدی عصیان من | بود هر یک زان بلای جان من
نامهٔ من پر شد از جرم و خطا | لیک میخواهم ز تو عفو و عطا
آرزوهای رضایت میکنم | خواهش لطف و عطایت میکنم
در پی آواز شد راوی روان | مثل سیلاب سرشکش بر روان
دید آنجا گلبن احسان علیست | در میان خارها پنهان علیست
غلغلی از تاب و تب افگنده است | آتشی در گشت شب افگنده است
شب ز آهش روز روشن گشته است | دشت چون وادی ایمن گشته است
طرح غم در شاخساری ریخته | از مژه رنگ بهاری ریخته
خون دل بر خارزار انداخته | خارها را لاله زاری ساخته
در شب تاریک شمعش آه بود | شعلهٔ دل ابر شب را ماه بود
خواند اول چند رکعت از نماز | بعد شد مشغول در عجز و نیاز
گفت ای مولای من آقای من | ای خدا ای مونس شبهای من
چون کنم در عفو و غفرانت نگاه | کوه عصیانم نماید پر کاه
چون بعدل و انتقامت بنگرم | وز شرار قهر تو یاد آورم

۵۸۹

میکنم خوف از بلای خویشتن — میشوم گریان برای خویشتن

آه از روزِ حسابت ای خدا — آه از وقتِ عقابت ایخدا

آه چون آگه شوم بر حالِ خود — بگذرم بر یک یک از اعمالِ خود

آه از آن جرمیکه رفت از خاطرم — وانکه اندر نامه آید ز ابتکرم

آه چون گوئی گرفتارش کنید — در میان مردمان خوارش کنید

وای بر حالِ غریبی مضطری — وای بر زندانی بی یاوری

نی رفیقی بهرِ امدادش رسد — نی ز خویشان کس بفریادش رسد

آه از آندم کز قلم اندازیش — وز غضب اندر سقر اندازیش

آه از موجِ بحارِ آتشین — آه آه از کوهسارِ آتشین

گرده و قلب و جگر بریان کند — جسم و جان را سر بسر بریان کند

بعد از اینها نالهٔ سر کرد شاه — بر کشید از سینهٔ پر درد آه

سیلِ اشک از چشمِ دریابار ریخت — ریخت خون از دیده و بسیار ریخت

قطع شد آخر صدای پر غمش — گشت موقوف آن فغان و ماتمش

در هوا پیچید دودِ آهِ او — منقطع شد نالهٔ جانکاهِ او

گفت ظن بردم که شاید آنجناب — رفته باشد بعد ازین محنت بخواب

اینقدر ها رنجِ بیداری کشید — زحمت از بسیاری زاری کشید

حالیا بعد از تعب خوابیده است — هست این پایانِ شب خوابیده است

میروم تا جست بیدارش کنم
صرف ذکر حق دگربارش کنم

چون رسیدم بر سر بالین او
بود بر خاک آن تن سیمین او

مثل چوب خشک بی‌حس دیدمش
مانده ساکن هر چه جنبانیدمش

برکشیدم آه سردی از درون
قائلاً انّا الیه راجعون

رفتم آندم نزد مرد ارزنان
گفتمش شد فوت امیر مومنان

شد حزین چون این خبر گفتم باو
قصه پرسید و ز سر گفتم باو

گفت این غشی است کز خوف خدا
عارض او میشود از سالها

چندکس رفتیم از انصار او
آب پاشیدیم بر رخسار او

بر من آمد گریه زور آورده بود
حال او هوش از سر من برده بود

چون بهوش آمد نگاهی کرد و گفت
گریهٔ من دید و آهی کرد و گفت

ای ابودردا چه پیش آمد ترا
چیست این حالت بیان کن ماجرا

گفتم از کار تو زاری میکنم
گریه بر حالیکه داری میکنم

گفت چون فردا رسد وقت حساب
هر یکی [illegible]

هر یکی غوغای آتش بشنود
شور دریاهای آتش بشنود

ای نارٍ مَاءُهَا یشوی الوجوه
شور و زورش برکند بنیاد کوه

عالمی را جمله خود ساخته
غلغل هل من مزید انداخته

یکطرف منصوب میزان عمل
یکسو و یک سمت دیوان عمل

۹۱

چون درانحالت کشندم پیش حق | پر دل یاران چها باشد قلق
پیش حق استاده باشم دل تپان | بسته باشد هیبت او هم زبان
تو در اندم بیشتر خواهی گریست | چون کنی بر من نظر خواهی گریست
دست رحمت بر سرم حالا منه | آستین بر چشم خون پالا منه
چون شود جا پیش حق فردا مرا | کس نپرسد ای ابو دردا مرا
تو زغم ای یار خواهی سوختن | بهر من بسیار خواهی سوختن
سیدا این قصه سر دار تست | حیرت آقا سر بسر در کار تست
مقتدای مومنان بوده است این | قاسم نار و جنان بوده است این
بین که از خوف خدا بیهوش بود | از غم روز جزا مدهوش بود
تو چنان این زقهر داوری | گویا تو از علی اعلاتری

حکایت

قصه لیل تهجدت یاد کن | پاره هم زان عبادت یاد کن
بود از خوف خدا بیخود علی | پی مسجد خانه می آمد علی
از کمال درد دل بیخواب بود | مضطرب چون ماهی بی آب بود
گریه ها میکرد و میفرمود شاه | آه هست امشب شب عجز و آه
از ملاقات خدای خوف داشت | با عبادات گدای خوف داشت
تا سحر که شب بیداری گذشت | در فغان و ناله و زاری گذشت

شد پریشان با اضطراب دل روان — گشت تنها جانب قاتل روان

لذت ذوق عبادت یکطرف — جذبهٔ شوق شهادت یکطرف

سوی مسجد رفت و در اثنای راه — بود منقار بط و دامان شاه

یعنی ای آقای ما زینجا مرو — قاتل تست آنطرف تنها مرو

قصد سر دادن بدین آیین مکن — زینب و کلثوم را غمگین مکن

کس در انحالت مددگاری نکرد — کس بجز بط نوحه و زاری نکرد

کاش از کتم عدم سر میزدم — دست بر دامان حیدر میزدم

دامنش در دست این عاصی بدی — پنجه ام منقار مرغابی بدی

ز آتش غم سوخت جسم و جان او — کاش میشد جان من قربان او

کاش بر من میگذشت این ماجرا — تیغ میزد زاده ملجم مرا

دید چون آنحال پرسیدش حسن — اینچه بی تابیست ای بابای من

گفت ای جان پدر حالم مپرس — از بلای سخت فردا لم مپرس

با شجاعان کرده ام پیکارها — رفته ام در دشت وحشت بارها

در دلم امشب ملالی دیگرست — شدت خوفست و حالی دیگرست

پیشوا ترس الهی این بود — حال اهل دین بدین آیین بود

اینهمه خوف و الم زیبای تست — پس چرا بر فرش راحت جای تست

خود ملک در شکل انسان بود شاه — معصیت ناکرده ترسان بود شاه

ماند عمری در عبادت مشتغل / وهو لم یقنع بالکمال عمل

آری آری سخت باشد روز مرگ / آه از وقت بلا اندوز مرگ

چون نترسد بندهٔ بیچاره / بیکسی سرگشته آواره

مبتلای غربتی بی یاوری / با هزاران غم ندارد غمخوری

بیخبر از نامهٔ اعمال خویش / غافل از انجام کار و حال خویش

پیش حقش آبروی و جاه نیست / هم بجز درگاه حق درگاه نیست

نکته

عاقلی میماند غمگین دایما / غافلی پرسید ازوی ماجرا

گفت بد خو در جهان دیگرم / میخورم غم تا چه آید بر سرم

حکایة مقال عن لسان حال

شد دچار مرگ در فصل وبا / گفتش اهلا و سهلا مرحبا

ایکه از عمری هواخواه توام / روز و شب صد چشم بر راه توام

رنجه‌ام زین عمر فانی ای اجل / ده حیات جاودانی ای اجل

دور از تو میکشم آزارها / کن نگاهی با تو دارم کارها

ای ز صهبای تو مدهوشم بیا / تا بکی دوری در آغوشم بیا

در فراقت زندگانی کرده‌ام / باش یکدم میهمانی کرده‌ام

گر نبازی کار جان ناتوان / میکشم ای مرگ صد منت بجان

گفت می‌بینم تو مشتاق منی | گوییا از شرّ و شورم می‌بینی
تلخی طعم منت معلوم نیست | تلخی جان کندنت معلوم نیست
ای بسا جانها که فانی کرده‌ام | برگ گلها را خزانی کرده‌ام
شور و آه و ناله شد برپا ز من | تلخ شد لبهای شکّرخا ز من
نونهالی را ندادم پا بجا | نخل ماتم می‌نشانم جابجا
نوجوانان را بسر کردم کفن | خاک کردم آرزوهای کهن
نوعروسان را ز پا افکنده‌ام | تن جدا از یار جدا افکنده‌ام
حجلهٔ دامادی‌شان گور شد | شور ماتم در مقام سور شد
خلعت شادی ز بر کندم بسی | وارهاندم ز محنت هم بسی
دیده‌های خلق گریان کرده‌ام | مرغ جانها نیم‌بسمل کرده‌ام
اِنَّ قلبی مابه من رحمة | اِنَّ بطنی هادمُ اللذّة
لا اُبالی بالنفوس الشاکیات | لستُ ارثی للعیون الباکیات
کم لفنکی من صراخٍ هائلٍ | او انینٍ ماله من طائلٍ
از پدر کردم جدا فرزند را | بیوه کردم نوعروسی چند را
در دلم راهی ندارد آه کس | نشنوم فریاد و واویلای کس
مرده هم از من گریزد من طالبم | حکم اینم ... غالبم
بر نمی‌آید ز کارم ... | گفته‌ام ... خواهم ...

شاه را از تخت شاهی میکشم — در لحد خواهی نخواهی میکشم

ملکها زیر و زبر افگنده ام — افسر شاهان ز سر افگنده ام

نه ز تیغم غم نه از تدبیر بیم — نی ز حاکم ترسم و نی از حکیم

أين بقراطٌ وجالينوسُ راين — أين بهرامٌ وقيقاؤس راين

کو ارسطالیس و افلاطون کجاست — قیصر و فغفور و افریدون کجاست

پنجه ها با زورمندان میکنم — خنده بر لبهای خندان میکنم

رفته ام در قلعه او اسباب — کی توانگر و از برایم سد باب

لم ينج الاقيال من قصر مشيد — سافروا عنها وعن نهر خصيد

کو کجا دارا کجاست [illegible] کو — قوم تبع کو ثمود و عاد کو

لو تراهم يوم حين منتشر — خلتهم اعجاز نخل منقعر

رستم و رویین تن و بیژن کجا — زال کو سام سان کجا بهمن کجا

کو سکندر شربت جام جمشید — رفت و در تاریکی قرار رسید

گر گذشت اسفندیار از هفتخوان — در گذشت آخر ز دست یک جوان

از قبورشان نشانی چند ماند — وز بدنها استخوانی چند ماند

خاک بر سرهای شاهان ریختم — عقد دندان شان بگل بگسیختم

تحتها بينهم عظام باليات — فوقها دوس عظام خاليات

مالهم كف الثرى مأواهم — عدوا مالا وما اغناهم

پرده ام دانا و نادان زانجا که / داده ام جا جور را وانرا انجا که

کشته دلها دردناک از دست من / سینه ها شد چاک چاک از دست من

رحم نا ورده ام بحال بیکسان / برنگشتم از فغان بیکسان

حزن و افسون انمیدانم که چیست / کس ندانست هست درمانم که چیست

دافع من نیست قند و حنظلی / نیست از بهر صداعم صندلی

اولیا با ذوق و شوقم طالب اند / اشقیا از من نفور و هاربند

اصفیا مهمان ایوان من اند / اشقیا محبوس زندان من اند

وحشت من نا بر همه انس و جن است / حکم فرمای مسلّم بر من است

کرده ام زیر نگین عالم تمام / شد ز من [illegible] انتظام

میزنم نقاره هر بیگاه و گاه / میربایم خواب چشم اهل راه

چون رسد وقتم نماند مهلتی / مهلت شامی صباحی ساعتی

پرده ها بر دیده ها می افکنم / مهر خاموشی بلبها می زنم

میبرم صبر و توان و هوش را / میکنم بیکار چشم و گوش را

بشکنم بنیاد کشت آرزو / میکنم قطع طناب آرزو

آخر عیش جهان فانیم / اولین روز سرای ثانیم

بعد من هول نکیر و منکر است / ضغطهٔ قبر و عذاب محشر است

چون شنیدم اینهمه گریان شدم / در مآل کار خود حیران شدم

گفتم آخر چیست مقصودت بگو — گفت چیزی نیست جز کار نکو

جمع میکن زاد راه خویش را — کن مهیا خوابگاه خویش را

صرف کن بهر کفن سیم و زری — قطع کن بر خود قمیص و میزری

وز دعاهایش همه رنگین بساز — فهرس اسمای معصومین بساز

در سر سامان رفتن بوده باش — محو آید آید من بوده باش

تا چو آیم انتظاری نبودت — حسرت فعلی و کاری نبودت

گفتمش تا من که زاد راه نیست — گفت پس بر حال خود باید گریست

رشته طول امل ای آدمی — می تنی چون کرمک ابریشمی

تو سر پی آرزو [illegible] این تار و پود — رشته عمر تو می برند زود

آید ابریشم بکار دیگران — نیست سود از آرزویت جز زیان

رجوع بجانب پروردگار و طریق توبه و استغفار

ای دل مسکین من احوال چیست — میدوی بر قول شیطان حال چیست

روز و شب در بند عصیانی چرا — بنده محکوم شیطانی چرا

از خدا برگشتن و عصیان که چه — وین قدر در پیروی شیطان که چه

کار شب بر روز اندازی چرا — روز و کار خود نپردازی چرا

توبه بر شام افگنی هم بامداد — شام تحویلش کنی بر بامداد

ای دل من عمر آخر می شود — در همین امروز و فردا میرود

لطف

غفلت آتش کن کجایی ای دلم / اینقدر غافل چرایی ای دلم

میکنی امروز و فردا در عمل / این نمیدانی که می آید اجل

زندگی را سستر فهمیده / عمر را عمر خضر فهمیده

مانده عمری بخواب غافلی / بوده مست شراب غافلی

اِنْتَبِهْ یا قَلْبُ قَدْ ضاقَ المَجالَ / میرود عمرت ببین چشمی بحال

میکشی از سینه چون یکبار دم / میزنی گویا درین ره یک قدم

یک وجب پس میرود عمر عزیز / پیش می آید اجل یک وجب نیز

دور از دنیای فانی میروی / قرب دار جاودانی میروی

وه که با این قرب و بعد دمبدم / غافلی در فکر [illegible] از عدم

گنج تو در هر نفس کم میشود / در نهایت رخنه [illegible] کم میشود

این بنا را انتها معلوم نیست / چندگی خشتها معلوم نیست

میشود یک گل کم از گلزار تو / میفتد یک خشت از دیوار تو

هر سحر با تو کلامی میکند / شام هم بر تو سلامی میکند

این یکی گوید که لا تَنْسَ الاَجَل / وآن دگر حَیَّ عَلَی خَیْرِ العَمَل

هر دوشان از قول و فعلت ناقل اند / بر اموریت شاهدان عادل اند

گر تساعت هست دوکان تو اند / در بپاشی تخم بستان تو اند

صبح شو مصروف در کار صبح / شام گیر از خود حساب کار صبح

هر دو را باید که مهمانی سی کنی | پیشکار شاه ثانی سی کنی
حیف کز تو هر دو شاکی میروند | وز گناهانِ تو حاکی میروند
زین شکر خواب ایدلم بیدار شو | وز سیه مستی کنون هشیار شو
برخلافِ شارع اند اعمال تو | وای بر دینِ تو و بر حالِ تو
آستین بر شمعِ ایمانی زنی | باز هم لافِ مسلمانی زنی
نیک بد را آخرا دراکی بکن | از خدا شرمی بکن باکی بکن
ایدلم دار البقای هم بود | تا بکی عصیان جزای هم بود
گر درین ساعت اجل آید ترا | بیگمان حسرت خوری بر ماجرا
یکدو ساعت [illegible] امان خواهی از و | تا کنی کاری ولی تا خیر کو
از ملک خواهی بمو این التماس | وز زبانش نشنوی جز حرف یاس
گوید از عمرِ تو بیش و کم نماند | رفت ساعاتش کنون یکدم نماند
دل مکن از زندگی مهلت کجاست | نیست اینوقتِ عمل وقتِ جزاست
کن تصور حالیا مرگ آمدست | میگزی گویا ز حسرت پشتِ دست
سوگوار و بیقرار و مضطری | گشته مایوس از عذر آوری
بعد از آن یکروزه فرصت یافتی | از برای توبه مهلت یافتی
گوئیا برجسته از دستِ موت | یا خطا کرده است تیر از شستِ موت
گوئیا برگشته عمر رفته است | شد امان یکروز یا یک هفته است

[illegible]

جانِ تو چندی ز مرگ ایمن شده است | آرزوی ممتنع ممکن شده است
تا غنیمت دانی این ساعات را | تا تلافی کنی مافات را
پس کنون غیر از عمل تدبیر چیست | چون امانی یافتی تأخیر چیست
دل سیاه و روسیه نامه سیاه | آه ای دل آه ای دل آه آه
عذر این جرم و گنهکاری بیار | حیلهٔ زینها اگر داری بیار

روایت

پیش حیدر مردی استغفار کرد | حیدر کرار را بیزار کرد
گفت مرگت توبه بیند مادرت | در عزای تو نشیند مادرت
هیچ میدانی که استغفار چیست | کیست اهل [illegible] این کار کیست
ماندن استغفار نامی بی نشان | چیست استغفار [illegible]
اولا شرمی بکن از ما مضی | ثانیا ترکِ خیالش دائما
حقِ مردم را ادا باید نمود | وز مظالم پاک و صاف و ساده بود
سعی در حقِ خدا بایست کرد | هر قضائی را ادا بایست کرد
بایدت کز غم گدازی استخوان | متصل با جلد سازی استخوان
تا رسد لحمِ حرامت را زوال | تا بروید گوشت از نانِ حلال
دست از لذاتِ عصیانی بکش | تلخی طاعاتِ یزدانی بچش
باید اول این تمامی کار کرد | بعد از اینها شاید استغفار کرد

آه از عمری که در عصیان گذشت ... سالها بی طاعت یزدان گذشت

ای سپید است از اجل هشیار شو ... خواب غفلت تا بکی بیدار شو

چیست استغفار با اصرار جرم ... ریشه و سر بار بر انبار جرم

با هوسها عذر خواهی می کنی ... اینچه شوخی با الهی می کنی

توبه کن زین توبه بی معنی است این ... نیست استغفار استهزاست این

تو چه میدانی چه باشد نعمتی ... رحمتی از خالق از تو همتی

تا به شب شب تا سحر مانند شمع ... گریه از سوز جگر مانند شمع

در نظر آوردن اعمال خویش ... گریه کردن بر مآل حال خویش

توبه سوز و درد و آهی بود ... نه همین استغفر الله بود

توبه عام است از حرص و هوا ... توبهٔ خاصان بود از ماسوا

توبه را نبود حد و اندازه ... توبه هر لحظه باید تازه

توبه را سر و هم بکن صابون دل ... تا نگردد چرک پیراهون دل

هر که باطن را کند آراسته ... ظاهرش گردد ز خود آراسته

اشاره بتقوی و پرهیزکاری و خوف حساب باری

اَیُّهَا الْقَلْبُ السَّجِیْنُ الْمُبْتَلٰی ... هیچ یادت هست از قالوا بلی

نان جو ترس خدا و بد جزاست ... نان جو پرهیزکاری از خطاست

چیست تقوی با خدا پرداختن ... ز آتش خوف استخوان بگداختن

فاز

خاک را در عشق بر سر بیختن — خونِ دل را با سرشک آمیختن

کاستن از تاب و تب مانند شمع — گریه تا پایانِ شب مانند شمع

عمرها با نامرادی ساختن — سوز و غم را سور و شادی ساختن

عشق دانی که باشد ای عزیز — بوالهوس را چیست از عاشق تمیز

آنکه از بندِ هوس مطلق بود — پیشوای او رضای حق بود

آنکه از هر دو جهان آزاده است — قلبش از فکرِ علائق ساده است

پیشِ او هر مشکل آسان بود — شادی و رنجش همه یکسان بود

چشمِ او دور از امورِ ناپسند — گوشِ او مائل بعلمِ سودمند

عقلِ او از راهِ یزدانی بلد — نفسِ او [illegible] دست [illegible]

رنجِ عالم پیشِ او شادی بود — قیدِ دین [illegible] بود

مالِ دنیا عاشقِ شیدای او — سیم و زر کمتر ز خاکِ پای او

گر کنی عیبش نمی آید بدش — ور شوی مداحِ او خوش نایدش

بسکه او مشغولِ کارِ دیگر است — کار و بار اینجا نقش ابتر است

وحشت صحرای رهِ جانانه است — خلق حیران کاین مگر دیوانه است

زانوی او سینه افشرده بود — سینه اش گنجینهٔ پر دُر بود

دیده از خون لعل گون گردیده اش — نقشِ ایزد بر عقیقِ دیده اش

شب و گریان ز سر تا پای شب — صبحدم خندان ز طاعتهای شب

طبع او بر خشم غالب میشود — مرگ را با شوق طالب میشود

ماند محزون چند روز و چند شب — فرحت بسیار دارد در عقب

اهل تقوی مردمان دیگراند — در سر و کار جهانی دیگراند

اهل دین گلهای باغ عالم‌اند — اهل دین شمع و چراغ عالم‌اند

جبهه شان مثل خور تابنده است — نفسهاشان مرده و دل زنده است

خواب شان مانند بیداری بود — مستی شان عین هشیاری بود

چشم شان ابر بهار عالم است — سینه شان لاله زار عالم است

از غم دین لاغر و زارند شان — خلق پندارد که بیمارند شان

گر گدایند و امارت میکنند — بینوایند و تجارت میکنند

[illegible] شان بر [illegible] بار کاخ دین — بر وجود شان مدار کاخ دین

جان شان در زیر بار عالمی است — قلب شان شمع مزار عالمی است

خلق را این خود بها ساخته — نفس خود را در تعب انداخته

کرده پر خون چهره ها از سوز و درد — جدول سرخست بر اوراق زرد

ذکر شان بهتر ز ذکر دیگران — فکر شان برتر ز فکر دیگران

نیمشب چون صرف در قرآن شوند — وحشیان همراه شان گریان شوند

چیست قرآن راحت دلهای شان — مرهم زخم دل شیدای شان

هر کجا آید در آن ذکر حبشان — پر زند از شوق مرغ روح شان

بهشان

[illegible]

دانم

از سر نو همه در طاعت شوند / شعله شان گرمیٔ جنت شوند

جان شان گرد حریم خشیت است / پیش روی شان نعیم جنت است

چون صدف لبهای خود وا کرده اند / گوئیا ماء معین آورده اند

آب میریزند بر دست و دهان / گوئیا گسترده شد دستار خوان

چون بمصحف آیهٔ دوزخ رسد / از دل شان بر فلک آوخ رسد

در نظر دارند نیران حریق / از سقر در گوش شان آید شهیق

گریه چون ابر بهاران میکنند / رعد سان فریاد و افغان میکنند

هر یک شان در سجود و در رکوع / عذر خواهان با خشوع و با خضوع

نو بنو تجدید ایمان میکنند / سجده در شکل غلامان میکنند

کای خدا از قهر خویشم دور دار / گرچه عصیان کرده ام [illegible]

زانچه کردم شرمسارم ای خدا / طاقت خشمت ندارم ای خدا

جسم چون بسمل بخاک افتاده اش / لرزه بر اندام پاک افتاده اش

میشود چون اهل دوزخ بیقرار / میکند شوری چو شور اهل نار

در جهنم گوئیا افتاده است / گوئیا ماء حمیم آماده است

خوف شان از آنچه گویم چیست آن / هست وجدانی بیانی نیست آن

معنی تقوی اگر خواهی تمام / قصهٔ همام بشنو با اسام

شرح آن ناید در این ضیق مجال / شد جلو گیر قلم خوف ملال

ورنه رنگین داستان سر کردمی | نامه را خون کبوتر کردمی

اَیُّهَا الْمَهْزُولُ خَوْفًا مِنْ عِدَاهُ | خَفْ جَلَالَ اللهِ تَغْلِبْ مَنْ عَدَاهُ

چون ز دشمن خوفِ جان باشد ترا | ضعف در تاب و توان باشد ترا

رنگ زرد و لرزه باشد بر بدن | جسم سرد و لب ببندد از سخن

شب نیاید خواب در مژگانِ تو | لذت از چیزی نیابد جانِ تو

در خلا و در ملا هر صبح و شام | خوف نصب العین تو باشد مدام

چون تو میدانی که آخر مردنیست | از چه بهرِ زندگی غم خوردنیست

یادِ کنجِ تنگ و تارِ قبر کن | فکر و تدبیرِ فشارِ قبر کن

[illegible] قهرِ خدایت [illegible] | هیچ خوف از مرگ دشمن و نار نیست

[illegible] | از غمِ مرگِ خود ایمن [illegible]

میشوی از مرگِ دشمن شادمان | یا فنی گو باز مرگِ خود امان

زان عدو گیرم که خائف نیستی | آخر از ابلیس واقف نیستی

گردشِ گردون بقصدِ جانِ تست | دیوِ ملعون در پیِ ایمانِ تست

گر نباشد دشمنی در کوی تو | بس بود نفسِ تو در پهلوی تو

لَا تَنَالُ النَّفْسُ شَرًّا تَقْصِدُهُ | فَاجْتَنِبْهَا اِنَّهَا اَعْدَی عَدُوٍّ

فی فضل الائمة الکرام و وجوب طاعتهم علی الانام

گر ولا خواهی ز صدق و صفا | باش محوِ اهلبیتِ مصطفیٰ

چندکس چون سایه همپایش شدند / پیروانِ نقشِ پاهایش شدند

شاهِ دین استاد و را شان فی راه / خیره خیره کرد سوی شان نگاه

قَالَ مَنْ أَنْتُمْ وَمَاذَا تَقْصِدُونَ / قِيلَ إِنَّا شِيعَةٌ مُسْتَرْشِدُونَ

ما همه از تابعانِ حضرتیم / با دل و جان مستفیض خدمتیم

گفت سرور موجبِ این امر چیست / در شما اعلانِ شانِ شیعه نیست

پشت خم بیاید از طولِ قیام / هم شکم خشکیده از فرطِ صیام

این نه وضعِ شیعیانِ حیدر است / شیعه را طور و طریقِ دیگر است

با خدا شب زنده داری میکنند / با خلائق خاکساری میکنند

بسکه گریان اند هر شام و سحر / عارضِ شان بیشو و ضعفِ بصر

خشک گشته از دعا لبهای شان / گرد آلوده رخ و سیمای شان

سیّدا لافِ تولا میزنی / دم ز عشقِ آلِ طاها میزنی

اخذ علم و حکمتِ ایشان بکن / طاعتی چون طاعتِ ایشان بکن

با چنین اطوار طاماتِ تو چیست / عار ایشا فی مباهاتِ تو چیست

فخرها بر مذهبِ خود میکنی / مسلکِ اغیار را رد میکنی

ترسم ای مسکین که با حالِ چنین / در سقر با دشمنان باشی قرین

فی ما یتعلق باخبار الائمة الاطهار من استفراغ الوسع فی الفحص والافکار

اصلِ شرع از قولِ اهلِ عصمت است / لیک فهمش هابی صرفِ همت است

هر کجا بر حرفِ ایشان بگذری — منگر آن را با نگاه سرسری

زانکه در اخبارِ ساداتِ کرام — مطلق و خاص و مقید هست و عام

عدل و جرح راویان ملحوظ دار — الفاظ ایشان ملحوظ دار

عقل و اجماعی که باشد فهم کن — عرض بر قرآن و سنت هم بکن

کار فرما اصل استصحاب را — جستجو کن سیرتِ اصحاب را

تا نباشد نهی هر شی مطلق است — حجتِ اصلِ برائت هم حق است

اصلِ هر چیزی اباحت را بدان — اصل در اشیا طهارت را بدان

با خبر باش از معاریض[له] کلام — ور مفاهیمش بدست آور مرام

کاین دلالات از لغت معلوم شد — وان اصول از قولِ شان مفهوم شد

فحصِ بالغ باید و طبع سلیم — تا بجا آرد چنین کار عظیم

پیشِ حق این سعی ها مشکور هست — ور خطای سر زند معذور هست

گفته اند اخبار ها مستصعب است — نکته هائی چند با هر مطلب است

هر کسی تا کنهِ معنی کی رسد — بی تعقل لاف و دعوی کی رسد

در سخن تشبیه هم باشد مجاز — هم شیوعِ اشتراکست و مجاز

گاه اشاره باید در خبر — هر یکی را پیشه و معنی دگر

امر که واجب بود دگه مستحب — فرق نتوان کرد الا با تعب

نهی هم تنزیهی و تحریمی است — حرفِ لا گه زائد و بی‌معنی است

ص ۹

له معاریض من التعریض وهو خلاف التصریح [illegible] الکلام [illegible] عن الکذب [illegible] صح

مختلف اخبار زایشان آمده	طرز جمعش هم پریشان آمده
از قرائن اکثری بر باد رفت	اکثر اخبار هم از یاد رفت
کافی ار کافی است پس کار چیست	بعد من لا یحضر استبصار چیست
بعد بن یعقوب بوجعفر چه کرد	ور پس بوجعفر دیگر چه کرد
ور کلینی جمله حق آورده است	از چه این تضعیف بعضش کرده است
زید چون از عمرو آرد یک مقال	سهو در هر حرف او چندین احتمال
احتمال سهو و جهل و غفلتش	نقل بالمعنی و کذب و تهمتش
راویان هم نقل بالمعنی کنند	آنچه خود فهمیده اند املا کنند
هم خطا از سهو و نسیان میکنند	با تعمد نیز عصیان میکنند
گاه اخفا میکنند از اتقا	بر قرائن هم نمایند اکتفا
در دو کس گفتیم چندین احتمال	هر یکی در هر کسی دارد مجال
چون شمار شان ز صد افزون شود	احتمالاتش ز حد بیرون رود
پیشه و تغییر از کتاب هم	اختلافات در اعراب هم
اشتراک اسم راوی نیز هست	شکل اندر نیک و بد تمییز هست
کار میگیرد در هر لفظ و حرف	از معانی و بیان و نحو و صرف
دال ابها اکثرش اهل خلاف	در میان شان بود هم اختلاف
حکم کرده مختلف از قیل و قال	پیشه و شی ز انجام و زین جلال

یعنی از اختلاف اقوال اهل عربیه ۱۴

باوجود

با وجود احتمالاتی که هست — کی یقین مدعا آید بدست

آری آری گر یقین آید نکوست — لیک در باب حصولش گفتگوست

هست اصلی چند در علم اصول — وضع کردندش برای این فحول

کز نباشد پیش مطلب پی برند — ور نباشد پی بمطلب کی برند

کس نزد طعنی بعلم نحو و صرف — بر اصول ما چه میگیرند حرف

ماخذ آنهاست ابیات عرب — ماخذ این قول سادات عرب

بی مراعات مبادی چنین — میزنند اخباریان لاف یقین

ضبط در راه مطلب میکنند — مدحت جهل مرکب میکنند

گوئیا ایشان همه عترت اند — محرم اسرار رب العزت اند

پیش ایشان میرسد روح الامین — میرساند وحی رب العالمین

طرفه تر زین آنکه چون املا کنند — بر طریق اجتهاد افتا کنند

در کلام شان ز سر تا سر ببین — هست مظنون چنین اظهر چنین

وین نه از راه تفنن می کنند — بلکه نتوانند زین ره سر زنند

پا برون بردن ازین ره مشکل است — مدعی هم رهرو است و غافل است

ور کسی سر میزند زین گفتگو — گو بیا این دشت و این چوگان و گو

گر بیابند یکی در کتب اربعه — در طریق خویش مستحکم بمانند

از حدیث اهل بیت [illegible] — گر نباشد [illegible]

این عمل کی راست آید از خبر | کار دیگر باشد و دعوی دگر
هر چه از اخبارِ ایشان ماثور هست | در محل و موقعش مذکور هست
نص اگر میبود در هر مسئلی | که نبودی اختلاف مذهبی
آری این از جفر و جامع میشود | لیک کی مقبولِ سامع میشود
گرچه حرفِ غیر مقبول است این | لافِ اخباریِ مقتول است این
خصم گر دعوای جفاری کند | حکم را بر عکس او جاری کند
گر بجفاری یقین حاصل شود | شبهه ها خود سر بسر زائل شود
پس دگر تثلیثِ احکام از چه روست | بحث و جرح و قدحِ اعلام از چه روست
جزم را از بسکه دعوی کرده اند | اکثری انکارِ فحوی کرده اند
گفت حق یک ذره کرداری عمل | حشر بیابی جزایش بی خلل
پس بگو گر نامه ام گردد سیاه | خواه از حسنِ عمل خواه از گناه
پشتِ من باشد خم از عصیانِ تن | یا پر از نیکی شود میزانِ من
من درین وقت از حسابش فارغم | از عقاب و از ثوابش فارغم
هر که باشد با عبارات آشنا | کی پسندد این کلامِ پوچ را
هست در اخبارِ ساداتِ کرام | میدهد هفتاد معنی یک کلام
با پدر چون اُف زدن بیجا بود | شتم و ضربش منع بالاولی بود
نیست چون جائز که با او اُف کنی | کی روا باشد که بر وی تف کنی

گر نبودی ذکر احکام دگر عاقلان را بود کافی این قدر

خوب شد کان حکمها هم شد بیان عاق ورنه پیشه کردی انکار آن

ور نه حق اخبار یار گوئی چنین کاین ندارد بهره از عقل و دین

او نباید بد بدو زین گفتگو هست مدح فرط عقل و دین او

گر نه مفهوم شرطیت مانع است عرصه بحث و کلامش واسع است

ور خبر از سید ما صادق است آنچه بر نقضش گواهی ناطق است

حاصل معناش بشنو مختصر کاندرین کمیت آمد سر بسر

روزه را حق گفت فرض حاضر است گفت زین حکم سفر ظاهر است

گرچه حکم منع صوم اندر سفر نیست در منطوق قرآن مستطر

لیک شرط من شهد بالالتزام میکند اشعار مطلوب امام

پس اگر حجیت مفهوم نیست وجه ظاهر بودنش معلوم نیست

مجملا اخبار زینمعنی پر است نی محل انکار مولانا خر است

چند جا گر خلف شد معیوب نیست گاه گه منطوق هم مطلوب نیست

هست سر تقلید پیش شان حرام لیک می آرند خلقی را بدام

تا میانی چند گرد اگر دو هرد عیب خاصان الهی ور دو هرد

حاضران تحسین تحقیقش کنند بی تصور نیز تصدیقش کنند

تا دهن در گفتگو وا کرده است تا کلامی پوچ انشا کرده است

۱۱۳

این نعم بی فهم معنی گفته است | وان سمعنا واطعنا گفته است

چیست این کز خود نماتی نیست این | نیست گر تقلید این پس چیست این

گوید این معنی قول مرتضی است | واین مراد هادی هشتم رضاست

من بعقل خود نگفتم این سخن | راه ایشانست بی تقلید من

کس نگوید این چنان باور بود | بلکه اینجا معنی دیگر بود

بلکه باشد این حدیث نادری | یا مخصص با حدیث دیگری

نیست کار هر کسی فهم مراد | پس رجوعی کن باهل اجتهاد

مینمای سیم و زر صراف را | صرف میکن در حدیث انصاف را

هرکه باشد غافل از چون و چرا | میکند در حکم بر حق افترا

آنکه اصلاح سر و برنشناختست | نفس را در مهلکه انداختست

مردی از اخباریان گفت این کلام | سرتراشی نیست جائز در صیام

بی اثر حکمی تراشیدی عجب | بی سپر سوی بیان بگشود لب

بود چون مانوس عرف بندیان | از حجامت حلق کردیدش عیان

حلق اصلا در خبر مذکور نیست | وانچه مذکور است هم محظور نیست

جز ائش بین در بیان حکم دین | افترا بر شرع پیغمبر ببین

دیگری تهدید از ترتیل کرد | معنی ترتیل را تاویل کرد

گرچه از قول شه مردان علی | هست بر تجوید تصریح جلی

دونیست

خود هست معنای توقف از وقوف | کرده بر آل نبی حمل حروف

وانکه خود از شبهه هم کمتر بود | دعوی جزمش کرا باور بود

گرچه این را با عمومست اختصاص | لیک می‌افتد وبالش بر خواص

در چنین جاها اگر دارد یقین | از چه حجت نیست قرآن مبین

مشکل اخبار شد بر وی عیان | ظاهر قرآن چرا شد چیستان

هرکه خواند ضالین را ذالین | خود بود از ضالین یا ذالین

معنی لفظ از خطا زائل شود | یا خلاف مقصد قائل شود

اِضمَحَلَّ الشَّرعُ مِن اَحکامِهِم | وَنَجیٰ دِینُ اللهِ مِن اَوهامِهِم

خود خطا کارند در فهم مراد | چیست طعن شان بر اهل اجتهاد

با چنان محنت ز راه احتیاط | قول ما را بر ظنون باشد مناط

هرچه باید جست میجوییم ما | مطلبی نرسیده میگوییم ما

نی چو ایشان حرف بی حجت زنیم | بر خدا و مصطفی تهمت زنیم

هست فرق ما و ایشان اینقدر | ما خبرداریم و ایشان بیخبر

ما عمیق الفکر و ایشان قاصراند | ما مقر بر جرم و ایشان منکراند

مذهب ایشان ندارد اصل و بن | تا رود در ردّ و تسلیمش سخن

شاخ و برگ دین ایجادی شان | سبز شد از استرابادی شان

نزهات عجب و طاماتش شنو | وان خیالات و مناماتش شنو

۱۱۵

سر بسر خواب پریشان دیده است / عیب جوئی را هنر فهمیده است

آنچه از قاتل نیامد بر شهید / از زبان او شهید آزار رسید

بایدی نسبت دهد علامه را / میکند سرمشق غیبت نامه را

از کبائر هست غیبت بالخصوص / سیما نسبت بارباب علوم

حل ما آن جمال شرع و دین / بوده از آیات رب العالمین

شد بنای دین ما محکم ازو / تنگ شد بر سنیان عالم ازو

یافت رونق طریق حیدری / زو نیامد هیچ جز دین پروری

چون ضرورت فضلش منجلی است / منکر او منکر دین علی است

پیش این فاضل زبان کردست او / پیروی سنیان کردست او

عالمی مانند او در شیعه کیست / او اگر سنی است دیگر شیعه کیست

دین ما تنها مذهب این معجب است / عیب جوئی لازم این مذهب است

گر محرم هست تفسیق کرام / واجب است اخبار با نزد این حرام

ترک چون کردند آئین همه / کفر شد نزدیک شان دین همه

بود خود تقلید ننگ و عار شان / اجتهاد از تنبلی شد بار شان

ره نمی یابند در احکام دین / سوء ظن دارند با اعلام دین

هست در اخبار مدح عالمان / از چه شد اخبار با نزد این گمان

روایت

گفته

گفت پیغمبر مداد علم دین — هست بهتر از دم مستشهدین

و حدیث سید ما صادق است — وآن بما مقبول و راوی ثابت است

هرکه باشد عارف احکام ما — شغل دارد با مسائل دائما

حلقه اش در گوش خلق انداختم — بر خلائق حاکم او را ساختم

وانکه انکارش کند بد میکند — گوئیا بر قول ما رد میکند

هرکه بر احکام ما انکار کرد — حکم حق را رد و استحقار کرد

رد ما چون رد حکم داور است — منکر ما قول حق را منکر است

راد بر ما راد بر یزدان بود — حد شرک و حد او یکسان بود

همچنین گفت آن امام انس و جان — عالمی بهتر ز چندین عابدان

علم آئین شه ملک دین بود — علم حاصل کن اگر در چین بود

گر میان جاهلان یک عالمیست — در میان مردگان عیسی دمیست

عقل هم لابد بود در کار علم — عقل باشد رونق بازار علم

علم را حمق و غباوت دشمن است — عقل و دانش باید این گر یک تن است

کار بی افکار نتوان ساختن — عقل را بیکار نتوان ساختن

پیشوا از عقل تحصیل جنان — عقل باشد حجت حق در نهان

گر بود صاحب خرد قائل شود — جاهلی تا بخردی قابل شود

چند باشی با طباع منجمد — بر خیال فاسد خود مستمد

ذکر فتح مسالک اخبار زمان / بر سر اقبال آمد در میان

عنوان دریافت شرح انتظام / از افادات امام ابن الامام

ای که رحم الهی بر عباد / آفتاب آسمان اجتهاد

سید السادات مولی الخافقین / بحر و دریا در دات سید حسین

انه حبر علیم ماهر / انه نجم مضیء زاهر

انه غطریف اصحاب العلوم / انه فیهم کشمس فی النجوم

قول شعری فی الطبایع والاثار وهو من ابکار الافکار

خلق شد بر چار عنصر طبع تو / ریخت بر ارکان اربع ربع تو

تا ز آتش صاحب همت شوی / گرم داده حضرت عزت شوی

وز هوا کسب سبکباری کنی / در ریاض علم سیاری کنی

از مرآب باشی تر دماغ / صاف کرده سینهات چون بهر باغ

خاک طبع پرده داری بخشدت / خاکساری بردباری بخشدت

تو ولی از شوق نفس نژند / چند خوی زشت را کردی پسند

آتشت بخشید طبع سرکشی / خشم و ایذای کسان و سرکشی

از هوا سرگشته عالم شدی / هرزه گرد و هیچ و لاابالی شدی

گر ده دامن ترا تاثیر آب / طبع تو آبی شد از نقش صواب

وا ده طبع خاکیت ثقل و کسل / تا نباشی جنبش در علم و عمل

طینت خوبی و زشتی هر دو داشت | طبع ناری و بهشتی هر دو داشت

میرهی بر باد و نیست سپیدا | میز فی تهمت بطینت سپیدا

فی تأویل منع النبی عن السفر واحداً والبیتوتة فی البیت واحداً

گفت پیغمبر سفر تنها مکن | نفس خود را مورد ایذا مکن

این سفر سیر عراق و روم نیست | این سفر را منزلی معلوم نیست

این نه سیر شرق و غرب است و شمال | این نه راه بحر و بر است و جبال

چون از این راهی دگر داری به پیش | سنگلاخی پرخطر داری به پیش

کاروان بگذشت و کس بر جا نماند | غلغل و شور جرس بر پا نماند

توشهٔ راه اجل با خود بگیر | رهنمایی از عمل با خود بگیر

کس ز تنگی لحد آگاه نیست | راه تاریک و خضر همراه نیست

روم و صنعا با قوافل میروی | در جهان تنها و غافل میروی

گفت هم در بیکسی ایمن مباش | خانه چون خالی بود ساکن مباش

مثل مرقد خانهٔ تاریک نیست | کاندر آنجا هیچکس نزدیک نیست

زنده بر گرد تو قوم و خویش تو | کس نخواهد ماند آنجا پیش تو

از برای عمر سامان میکنی | خانه را شبها چراغان میکنی

میروی تنها در ایوان لحد | گو چراغی در شبستان لحد

از پی آن خانه سامانی درست | از عمل شمعی فروزانی درست

حیله از بهر مار و مور غریست ... و آنکه افسون و عصا در گور نیست

ایکه سیر ملک دنیا ای بیکفنی ... خواهش کتان و دیبا میکنی

در مزارت قاقم و سنجاب نیست ... خواب چون آید که فرش خواب نیست

ایکه از گلبرگ بستر کرده ... زیر بالین بالش پر کرده

انجمن آرائی احبابی مدام ... باز مانی خوب میخوابی مدام

یاد آر از حجلهٔ مدفن و یی ... تر بکن از خون دل دامن و یی

مونست جز کار خوب و زشت کیست ... بالشت در قبر غیر از خشت چیست

بر نهال زندگانی غره ... با متاع عمر فانی غره

باری از فکر مآل خود بنال ... بیکسی بیکسی حال خود بنال

چون اقامت در جهانت اندکیست ... بوریا و تخت بلقیسی یکیست

از بساط مرمر ایدل یاس به ... بالش سنگ و سریر عباس به

در ذکر روز جزا و جبروت و کبریائی خدا

مالک جو با خدای قاهر است ... مال جو ندکار یوم الآخر است

اِنَّ رُجعَانا اِلَى الْمَولَى الْعَظِيم ... بَاهِرِ السُّلْطَانِ ذِي الْمُلْكِ الْقَدِيم

اَلْعَلِيِّ الشَّانِ ذِي الْبَطْشِ الشَّدِيد ... وَاضِحِ الْبُرْهَانِ ذِي الْعَرْشِ الْمَجِيد

میرسد وقت ملاقات خدا ... خوف کن از سطوت ذات خدا

باش ترسان پیش یزدان میروی ... رو بروی حق تنها میروی

شاه

[illegible]

بایدت پیش الٰهی ایستاد | کیستی تو تا که خواهی ایستاد
فکر می‌کن در چه راهی میروی | در حضور پادشاهی میروی
هیچ از هول قیامت آگهی | هیچ زان وقت ندامت آگهی
چون برآید آفتاب روز حشر | آه ای دل از عذاب روز حشر
یَومَ لا یُجدِیكَ مالٌ لا بَنُونَ | لَیسَ بَیعٌ فِیهِ لا قَولٌ یَصُونُ
روی هم ریزند مردان و زنان | انبیا خیزند و نفسی کنان
اشقیا گریند بر احوال خویش | اولیا بر قلت اعمال خویش
یَومَ یَجِيءُ الصُّورُ أصحابُ القُبُورِ | كُلُّ نَفسٍ مِنهُم تَدعُو الثُّبُورِ
لَیسَ ثَمَّ مِن خَلِیلٍ نافِعٍ | كُلُّهُم داعٍ وَما مِن شافِعٍ
إنَّ هٰذا الیَومَ یَومُ الحَسرَةِ | كَم یُنادِ فِیهِ هَل مِن نُصرَةِ
نِیطَ بِالأعناقِ أغلالُ الجَحِیمِ | ظَنَّ كُلٌّ أنَّهُم صالُو الجَحِیمِ
تَنضَجُ الأکبادُ مِن نارٍ تَفُورُ | تَحرِقُ النِّیرانُ أحشاءَ الصُّدُورِ
چون تو میدانی که خواهد خاست حشر | کن تصور کو تماشا بایست حشر
قبرهای کهنه را بشکافتند | مرد و زن از هر طرف بشتافتند
لب گزان از حسرت ماضی همه | دل تپان از دهشت قاضی همه
هر یکی حیران بکار خویشتن | هر تنی در زیر بار خویشتن
هر یکی در پیچ و تاب انفعال | هر یکی غرقه در آب انفعال

۱۲۱

[illegible marginal notes]

رفته بر طاقِ بلند آرام ها — او فتاده لرزه بر اندام ها

خون تو هم خونابه ریزان میروی — سہ طرف افتان و خیزان میدوی

پشت خم زیر جبالِ معصیت — خائف از فکرِ مآلِ معصیت

برده اذنت در مقامِ بازخواست — تا شود با تو کلامِ بازخواست

پیشِ جبارِ قدیم استاده — نزدِ قهارِ عظیم استاده

از تو میپرسد خدای لم یزل — اَیُّهَا العَاصِی بگو کَیفَ العَمَل

تو چسان کردی سلوکِ راه ما — تو چه داری تحفه درگاه ما

گر جوابش پیش ما داری بگو — طاعتِ خالص کجا داری بگو

تو که عمری در مناهی بوده — غافل از قهرِ الهی بوده

در چنین حالت بگو تدبیر چیست — عذر پیشت زین همه تقصیر چیست

چیست جز جرم و خطا کش برده — رحمتِ درگاهِ پاکش پرده

رفت خوابم شب بیاد این خیال — گو گناهم گر نبخشد چیست حال

گر بفرماید که صَلُّوهُ السَّعِیر — آہ نفسی من لکِ الآن النَّصِیر

از عذابِ تو که خواهد شست گرد — اشکِ چشمت که خواهد پاک کرد

لاجرم باید بجانی در سقر — ور نه راضی بگو این المَفَر

آہ یا ویلاہ من احراقها — آہ وا ضعفاہ فی اطباقها

وای جسمِ ناتوانِ نازکم — آتش و این استخوانِ نازکم

[illegible]

زنهیمه پروانی باشد ترا — وز غلط من افسانه میها شد ترا

الغیاث از نفس و شیطان الغیاث — الغیاث از مکر ایشان الغیاث

سیاهی کاش می مردیم ما — کاین قدر عصیان نمیکردیم ما

اشارة الى الاعتناء بشان الصحة والعافية اللتين هما من اعظم النعماء الالهية المنوط بها السعادات الدينية والدنياوية

ایکه خواهان جلال و حشمتی — غافل از نفع عظیم صحتی

ایکه ذکر تندرستی میکنی — هیچ شکر تندرستی میکنی

تندرستی بهترین نعمت است — تندرستی بهر انسان رحمت است

از مرض و بیکار سستی میشود — هر چه هست از تندرستی میشود

جمله اسباب جهان پیش غنی است — گر نباشد تندرستی هیچ نیست

مال در حق تو سم قاتل است — وز خیالش ذوق شهدت حاصل است

هست در عمرت ترا اصلاح حال — تو نهی منت دران بر حق تعال

تا زبان گویاست تند کاری مکن — تا دماغ هست افکار بد مکن

چشم تا بیناست قرآن را ببین — گوش تا شنواست بشنو حرف دین

دست تو شل نیست پایت لنگ نیست — دست و پای آن که میدان تنگ نیست

در حیاتت فکر مرگ خویش کن — فکرت روز پسین از پیش کن

در صحت یاد بیماری کرده باش — در جوانی فکر پیری کرده باش

۱۲۳

فی ذم السرور والطرب والمنع من الضحک بلا عجب

ای کلاه کج نهاده بر سرت — وی غرور نوجوانی در سرت
بر بساط قاقمی بنشسته — با نشاط و خرمی بنشسته
ساغر عشرت دمادم میزنی — مثل گلها خنده پیهم میزنی
شاید از جسر سقر بگذشته — وز حساب و وزن فارغ گشته
گو تیا جوش جهنم شد فرو — یا مسلّم شد بهشت از بهر تو
از خدا باری حیا میکن حیا — باش خائف از خطاب کبریا
گریه کن اینجا مقام خنده نیست — پیش مولی خنده کار بنده نیست
عمر تو کوتاه و این طول امل — میشوی خندان و میخندد اجل
چون رسد در گوش تو پیغام مرگ — تلخ گردد کام تو از جام مرگ
ریزد از هم غنچهٔ خندان تو — بگسلد سلک دُر دندان تو
یاد کن از روضهٔ قبر ای جوان — خون دل میریز چون ابر ای جوان
از غل و زنجیر دوزخ یاد کن — وز خیالش غلغل و فریاد کن
تا بکی شادی بکنج غم نشین — خود برای خویش در ماتم نشین
میرسد سیل بلاها آه آه — چیست در محنت سرا این قاه قاه
بر گل و گلزار دنیا دل مبند — نعره زن چون بلبل و چون گل مخند
کیست کز کوه الم آسوده است — خنده کبک دری بیهوده است

ما روی عن الحسن بن علی انه رأی رجلاً یضحک فقال له یا بنی هل مررت بالصراط قال لا قال وهل اتی الیک انک من اهل الجنة ام الی النار قال لا ادری قال ففیم الضحک قال الراوی فما رؤی ضاحکاً بعده حتی مات

زهر در کام تو میریزد جهان　　خنده تو شیرین مکن ای خسته جان

مناسبت ایام شباب با عبادت رب الارباب

با خبر باش ای جوان اندر شباب　　پا بشو قبل از طلوع آفتاب

طاعت حق در جوانی بایدت　　چه به پیری ناتوانی آیدت

پیر اگر در گوشه عزلت نشست　　یا قطار از روی ناچار هم به بست

این زنابینائی آن از بی پریست　　عصمت بی بی خود از بیچادریست

در جوانی چشم گریان خوشتر است　　ابر و باران در گلستان خوشتر است

بلبل افغانها بر آرد در بهار　　گل گریبان چاک دارد در بهار

فصل نیسان وقت باران میشود　　ابر گریان در بهاران میشود

جنگ با شیطان جوانان را سزد　　پنجه کردن پهلوانان را سزد

شمه از حالات حضرت یحیی در خوف خدا و ترک دنیا

حضرت یحیی که حق گفتش حصور　　یعنی او بودست از زنها نفور

در طفولیت بر زهاد رفت　　آه گرم عابدان در وی گرفت

آمد و با مادرش اظهار کرد　　التماس صحبت احبار کرد

چون پدر آگاه شد از سر حال　　گفت ای فرزند هستی خورد سال

گفت یحیی دیده باشی ای پدر　　کودکان مردند از من خردتر

آخر از والد اجازت یافته　　جانب رهبانیان بشتافته

عزلتی از مردم دنیا گرفت — رفت و در بیت المقدس جا گرفت

شب نخفتی تا سپید از سوز جگر — جسم او خشکیده بود و چشم تر

جامهٔ مویینه در بر کرده بود — جسم را از خوف لاغر کرده بود

جز خدا خوانی دگر کاری نداشت — جز غم و دین مونس و یاری نداشت

جسم خود را ساختی بیمار و کرد — بر شکافت گریه یکباره کرد

آمد از یزدان خطابش کای عجب — میکنی از لاغری شور و شغب

گر نگاهی بر جهنم افکنی — این لباس موی را از بر کنی

گرم سازی از فغان هنگامهٔ — بر تن از آهن بدوزی جامهٔ

این چو در گوش دل یحیی رسید — ناله اش بر گنبد خضرا رسید

ریخت اشک از دیدهٔ خونبار خویش — قرحه ها انداخت بر رخسار خویش

والدش گفت ای پسر بهر خدا — اینچه حالست اشکباری تا کجا

بود مستدعای فرزندی مرا — تا بود آرام جان چندی مرا

از خدا در دیده نوری خواستم — مایهٔ عیش و سروری خواستم

گفت ای بابای من آقای من — از کلام تست این سودای من

گفته در بین جنات و جحیم — عقبهٔ بسیار سخت است و عظیم

زان گذار مردمان دشوار هست — بگذری گر دیده‌ات خونبار هست

گفت آری راست گفتی این سخن — سعی کن چندانکه خواهی سعی کن

جهد کن در گریه و ذکر و دعا | لَیسَ لِلْاِنسانِ اِلّا ما سَعیٰ

بعد از آن با او بگفتی وعظ و پند | بود چون بی‌پند جانش دردمند

چون بمجلس دیدی آن فرزند را | قطع میفرمود وعظ و پند را

از قضا روزی ندیدش در میان | حرف محشر زد و با جمع انسیان

ناگهان یحیی درآمد بی‌خبر | خسته جان و با عبا پیچیده سر

والدش مصروف وعظ و پند بود | بیخبر از مقدم فرزند بود

گفت در دوزخ بود کوهی عظیم | ذکر آن کرده است جبریل کریم

نام آن کوه بلا سکران بود | در میانش وادی غضبان بود

ایزدش از خشم خود افروخته است | یک جهانی از عقاب اندوخته است

در چنان وادی پر خوف چاه | قعر آن رفته است تا صد ساله راه

واندران صندوقهای آتش است | نیست جای آب جای آتش است

گفت یحیی وه چه تا وانیم ما | غافل از سکران و غضبانیم ما

ریخت سیل خون دل از دیدگان | سر بصحرا داد چون شوریدگان

در عقب رفتند آخر والدین | تا بدست آید سراغ نور عین

مادرش در وادیی استاده دید | غلغلش در هر طرف افتاده دید

رفته از سنگش بگل پاهای او | کرده سیر آسمان غوغای او

با خدا میگفت ای مولای من | در کجا پیش تو باشد جای من

منزل و ماوای من بنما مرا — ورنه کاری نیست با دنیا مرا

من نخواهم خورد آب سرد را — دور نتوان کرد از من درد را

مادرش پیش آمد و در بر کشید — دست رحمت بر رخ و بر سر کشید

شد حزین و بیقرار از گفتنش — خانهٔ خود برد با صد منتش

گفت جبار هم برایت رخت پشم — این نهاد از بر در او گفت چشم

پخت مادر بهر او آش عدس — خورد و خوابی در ربودش یک نفس

تنگ شد از خواب او وقت نماز — شد خطابش از خدای بی‌نیاز

کای هواخواه من ای دیوانه‌ام — خانهٔ خواهی جدا از خانه‌ام

میشوی دور از گل و گلزار من — میگذاری سایهٔ دیوار من

گفت یارب لطف خود منظور دار — لغزشی سر زد ز من معذور دار

نیست جز تو اشتیاق کس مرا — سایهٔ بیت المقدس بس مرا

نار شوقش سوخت جان و سینه را — گشت طالب جامهٔ پشمینه را

دید چون بار دگر سامان او — مادرش آویخت در دامان او

والدش گفتا رها کن دامنش — پس بده پشمینه پیراهنش

پرده از پیش دلش برداشتند — لایق این عالمش نگذاشتند

الغرض رو کرد سوی خانقاه — اشکبار و شرمسار و عذرخواه

رفت و در مسجد قرارش بود و بس — با خدای خویش کارش بود و بس

١٢٨ش

لایقِ الوانِ خوانِ نعمتی ‌‌ ‌ ‌ با که و جو سازی از دونِ همتی

خواستند از تو عمل بر طبقِ علم ‌ ‌ ‌ ‌ نیست تکلیفی ترا بی سبقِ علم

علم و رایت هر قدر کامل شود ‌ ‌ ‌ ‌ بیشتر خوفِ خدا حاصل شود

رشک می آید مرا بر جاهلان ‌ ‌ ‌ ‌ فارغند اینها ز نیران و جنان

زندگی با شادمانی میکنند ‌ ‌ ‌ ‌ لاابالی زندگانی میکنند

جانِ شان از درد و غم آگاه نیست ‌ ‌ ‌ ‌ اشک را در دیدهٔ شان راه نیست

گرچه ای دانش کمالِ من توئی ‌ ‌ ‌ ‌ لیک میدانم وبالِ من توئی

تا نبودی در سرم سودا نبود ‌ ‌ ‌ ‌ هیچ امروزم غمِ فردا نبود

با من این رنج و الم کاری نداشت ‌ ‌ ‌ ‌ خوفِ محشر با دلم کاری نداشت

آمدی و عیشِ من برهم زدی ‌ ‌ ‌ ‌ زخمِ کاری بر دل و جانم زدی

تو اگرچه رهنما و رهبری ‌ ‌ ‌ ‌ در رهِ باریک ما را می بری

گرچه نالان نیستم از جورِ تو ‌ ‌ ‌ ‌ کار بر ما تنگ شد در دورِ تو

الامان از روزگارت الحذر ‌ ‌ ‌ ‌ آه آه از گیر و دارت الحذر

طرفه وقتی در برِ ما در گذشت ‌ ‌ ‌ ‌ وه چه عیشی کز برِ ما در گذشت

حبذا خوابی که در غفلت ربود ‌ ‌ ‌ ‌ انچو شا عمری که هر دم عید بود

کاش بر میگشتی ای عهدِ صبی ‌ ‌ ‌ ‌ همچو هدهد کامد از شهرِ سبا

کاش باز آن روزگارت میرسید ‌ ‌ ‌ ‌ یا خزانم در بهارت میرسید

۱۳ه

کاش می‌آمد اجل قبل از تمیز | میشدم در غور کی خود و مویز
آنچه مطلوب خدا از آدم است | بس گرانبار است گرچه خود کم است
آنچه ما را لایق است از غم و هم | گر بباشد کوه را پاشد ز هم
شد امانت عرض بر ارض و سما | جمله زان کردند ابا الا که ما
آن جسارتها که از ما میشود | کی شود از طیر و وحش و ام و دد
نیست گردش در سما بی حکم او | وه که میگردیم ما بی حکم او
جز جن و انس آنچه در ارض و سماست | گردنش بر خطِ فرمانِ خداست
باد از خود دم نزند در چمن | ابر بی اذنش نبارد در چمن
خار سر تا سر زبان گل ابکم است | لیک با او سبزه از شبنم است
زاغ گمراه است و خیزد هر سحر | تو بآگاهی بخوابی بی خبر
در خزان گل سوگوار از عشق اوست | شور بلبل در بهار از عشق اوست
لاله داغی بر جگر سر میزند | بحر دست از موج بر سر میزند
بحر و بر از شیون و ماتم پر است | گوشِ هوشِ زادهٔ آدم کر است

حکایت عیسی علیه السلام با جبل اصنام

حضرتِ عیسی که گشتی کوه و دشت | از قضا یکروز بر کوهی گذشت
در میانش دید کوهی با وقار | چون بنای عشقِ در جا استوار
از درونش شیون و افغان بلند | کرده فریادی چو بانِ دردمند

در تمام قریه شور انداخته — شورش یوم النشور انداخته
اندرون سنگ خارا آب از او — چشمهای سماکنان بیخواب از او
شد نبی مستفسر از دهقانیان — کاندرین کوه اینچه شورست و فغان
اهل ده گفتند تا هستیم ما — میرسد از کوه در گوش این صدا
کس نمیداند که این آواز چیست — کس نشد واقف زما کاین راز چیست
گفت عیسی یا اله العالمین — ای نگهدار فلک فوق زمین
لطف فرما کوه را گویا بکن — تا بگوید با من از حالش سخن
قَالَ یَا رَبَّ الْجِبَالِ الرَّاسِیَات — یَا اِلٰهَ الْاَرْضِ یَا رَبَّ النَّبَات
یَا اِلٰهًا لِلصَّحَارِیْ وَ الْبِحَار — یَا اِلٰهًا لِلْبَرَارِیْ وَ الْقِفَار
راز کوه بی زبان را فاش کن — بر من این سر نهان را فاش کن
در زمان از حکم حق لم یزل — با مسیح الله ناطق شد جبل
گفت یا عیسی چه میخواهی ز من — گفت احوالت بگو حرفی بزن
چیست کاین فریاد و زاری میکنی — از چه درد این بیقراری میکنی
گفت مینالم بحال زار خود — شاکیم از بخت ناهنجار خود
این منم بت از تنم میساختند — لخت لختم را صنم میساختند
سر بسنگ سنگ بر سر میزنم — کانکه سنگ راه حق باشد منم
مایهٔ اصنام بودم سالها — خلق را گمره نمودم سالها

۱۳۲

حال میترسم مبادا کرد کار — از غضب اندازدم قهر و انبار

من شنیدم آنچه خود فرمود حق — از همان قولست بر من این قلق

گفت زان آتش همی باید حذر — کان وقودش باشد از ناس و حجر

آه اگر باشم ازان سنگ سیاه — الَّذِی یُلْقی غدًا فِی النَّار سیاه

وحی آمد بر جناب عیسوی — کش بگو بخشیدمت ساکن شوی

آه ای دل تو بخواب غفلتی — غافلی از فاتَّقُوا النَّارَ الَّتِی

نیست در چشمت صلابت اینقدر — چیست غفلت از عذابت اینقدر

ز آتش افغان میکند سنگ جبل — با چنان سختی که شد ضرب المثل

کوه چون با واقفیست با این کمی — آب چشمی ریز آخر آدمی

خاندان خویش را ننگ آمدی — شرم بادت کمتر از سنگ آمدی

روزها مینال و شبها گریه کن — گریه کن چون کوه بیحسی گریه کن

بندهٔ فکر معاشی حیف حیف — روز و شب بت میتراشی حیف حیف

سنگ مینالد تو میمانی خموش — بس مزن لاف خداخوانی خموش

میگدازد سنگ از خوف خدا — نیست گر باور ببین تنزیل را

مصحف ار نازل شدی بالای کوه — میشدی از هم جدا اجزای کوه

چون شدی واقف ز حال کوه و سنگ — حال بر خود ریز اشک لاله رنگ

وای بر سیمی ضعیفی لاغری — کش ز هیبت میرساند لاغری

بسکه شد پرورده با ناز و نعم — سالها خو کرده با ناز و نعم

گاه چون کوه احد بارش بود — برگ گل چون دشنه خارش بود

وقت نزع جان چها محزون بود — در فشار قبر حالش چون بود

گه هوای گرم تب می آردش — گه سموم جان بلب می آردش

آه چون سازد بنار جامیه — آنکه باشد بیزمش سنگ سیه

جسم مومین جا چو در آتش کند — با چنان سوزش چسان سازش کند

سید از سنگ خارا شرم کن — رحمتی بر استخوان نرم کن

استخوانهائی که داری پنبه وار — آه اگر سوزند فرداشان بنار

گریه کن گشتت ابتر حال تو — بو که رحم آرد خدا بر حال تو

روایت

گفت مردی با ابوذر غفار — کای سر و سرور اصحاب کبار

از برای خاطرم پندی بگو — با من از راه کرم پندی بگو

گفت با هر کس که خوبی بد مکن — ظلم هرگز بر عزیز خود مکن

هر کرا داری ز یاران دوستتر — ظلم بد باشد بر او ای پر هنر

مرد حیران گشت و گفت ای نیکخو — کیست بد با یار خود گفتا که تو

نفس را داری ز عالم دوستتر — با پسر هم نیست چندانت نظر

باز او را در بلا می افکنی — مورد خشم خدایش می کنی

[illegible]

با چنان همرازی و دمساز خویش — طعمهٔ نار جهنم ساز خویش

سیدا ما را چه کرده کرده — ظلم بر کس نیست بر خود کرده

تا بکی غفلت ز اعمال خودت — نیست رحم ای وای بحال خودت

نفس را دور از رهِ جنت مدار — خویش را محروم زان نعمت مدار

چیست میدانی خیابان بهشت — وسعتی دارد گلستان بهشت

عرض آن عرض سموات و ارض — طول آن بیرون است از پهنای فرض

خیمهٔ آن چیست پر آبی بیش نیست — چرخ بر نهرش حبابی بیش نیست

آسمان یکحلقه ابواب اوست — مهر و ماهش قطرهٔ اکواب اوست

حیف در جنتی چنان جای تو نیست — هیچ جا جای کف پای تو نیست

تو از آن ملک کبیر آگه نه — زان نعیم و لذت پیر آگه نه

فکر رخت و آتش و نان داریم ما — روی دل با این جهان داریم ما

چون اجل سیلی زند بر روی ما — پیشو و مائل بچشمه روی ما

در صفت بهشت جاودان و پرفشانی شوق بران

نان جو دانی هوای جنت است — رغبت آن نعمت بی منت است

من و سلوی چیست تذکار جنان — خواهش گلگشت گلزار جنان

یاد میکن از گلستان بهشت — طوبی و حوران و غلمان بهشت

رغبت آن گلشن بسیار کن — یاد تجری تحتها الانهار کن

[illegible] السموات والارض [illegible]

قال علی رضی الله عنه من اشتاق الی الجنة سلا عن الشهوات ومن اشفق من النار اجتنب المحرمات ومن زهد فی الدنیا استهان بالمصیبات ومن ارتقب الموت سارع فی الخیرات نهج البلاغة

[illegible marginal notes in Arabic]

قصرِ یاقوت و زبرجد یاد کن	ترکِ فانی و ده روزه بد یاد کن
حور و غلمان جمله مشتاقِ تواند	کارِ ایشان کن که عشاقِ تواند
غافلی بر فرشِ خواب افتاده	دل بزالِ پیرِ دنیا داده
خیز و راهِ جنت الماوی بجو	سندس و استبرق و دیبا بجو
چند بر داری خس و خارِ جهان	حظ چه یابی ز[illegible] دارِ جهان
انسِ تو با این اساسِ کهنه چند	الفتِ رخت و لباسِ کهنه چند
بند و بستِ زندگانی تا بکی	صحبتِ یارانِ فانی [illegible]
استراحت بر اریکه خوشتر است	همنشینی با ملایک خوشتر است
چیست جنت عطرِ لطفِ حق تعال	میرسد بویش ز راهِ الف سال
آبِ شیرین هست و شیر است و عسل	مهر و خوشنودیِ حقِ لم یزل
ای خوشا آنکس که جنت جای اوست	سایهٔ لطفِ خدا ماوای اوست
یَنْکِحُ الْحُوْرَ الْحِسَانَ الْعَبْقَرِیَّ	یُرْزَقُ الرُّمَّانَ وَاللَّحْمَ الطَّرِیَّ
آنکه میگیرد ز دستِ حورِ عین	کوزه و ابریق (انار) و کاسا من معین (تازه)
گه زلالی میخورد از سلسبیل	گاه جامی میکشد از زنجبیل
شکرِ نعمتهای رحمن وردِ او	لولو منثورِ غلمان گردِ او
چون شود فرماندهِ ملکِ کبیر	تاجِ شاهی بر سر و پا بر سریر
یک بیک نوری بتابد بر سرش	میدرخشد زان جبین و پیکرش

هر دم میگوید که یاران چیست این / اینچه نور است و از آن کیست این

حق مگر از رحمتم بنواخته است / از کرم بر من نظر انداخته است

این نه نورِ عالمِ امکانی است / این شعاعِ جلوهٔ ربانی است

خادمان گویند حق زین برتر است / نورِ ذاتِ حق از این نور انور است

لمعهٔ ذاتِ الهی نیست این / پرتوی از جانبِ حوریست این

شوقِ نظّارت دلش خون کرده است / روی و سر از خیمه بیرون کرده است

تا نظر بر روی تو افکنده است / در تماشا با لبِ پرخنده است

این همه فیضِ لبِ خندانِ اوست / این صفا و نور از دندانِ اوست

ای خوشا فرسودگانِ راهِ عشق / ای خوشا اهلِ غمِ جانکاهِ عشق

تا از این دنیای فانی میروند / در بهشتِ جاودانی میروند

میرسد شان از درِ خلدِ برین / صوتِ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِين

خوف و غم کردند یکجای کنون / ثُمَّ لَا خَوْفٌ وَلَا هُمْ يَحْزَنُون

گرچه ایشان را جنان منظور نیست / اجرشان چون اجرتِ مزدور نیست

لایقِ طاعت خدا را یافتند / در رضایش مدعا را یافتند

گر نبودی دوزخی یا جنتی / بود دائم شغلِ ایشان سجدتی

تو به احسان هستی مزدور باش / طالبِ این اجرِ نامحصور باش

تذییل جمیل فی التمسک بذیل رحمة الله الجلیل

چیستِ نانِ جو امیدِ فضلِ او — شاد مانندن به نویدِ فضلِ او

ما اگرچه لائقِ جنت نئیم — نا امید از وسعتِ رحمت نئیم

چشمِ ما بر بخشش و غفرانِ اوست — رحمتِ یزدان وسیع و حیله جوست

هست مروی اینکه در روزِ جزا — چون شود هنگامهٔ محشر بپا

مجرمی بار و سیاهی میرسد — خائف از قهرِ الٰهی میرسد

میدهندش نامهٔ اعمالِ بد — زانکه رو کرد و بجا لگد مالِ بد

پشتِ آن نامه بود سوی کسان — تا نیاید شرمش از روی کسان

خود ز خجلت سر بیندازد به پیش — منفعل گردد به پیشِ نفسِ خویش

گرچه جرمش قصدِ خواریش کند — رحمتِ حق پرده داریش کند

شمه از لطفِ یزدانیست این — ورنه جای مهر اصلا نیست این

روایت

بندهٔ در حشر کو حاضر شود — نامهٔ اعمال را ناظر شود

یابدش مملو ز اعمالِ بدش — وز امورِ خیر خالی یابدش

چون در آن حالت نهد دل بر هلاک — بر سرش حکم آورد یزدانِ پاک

کز تفضل دادم نجات این بنده را — گفتمش در گلستانِ من درآ

مرد گوید سر نزد از من عمل — چیست یارب این عطای بیجل

آیدش از جانبِ ایزد ندا — کز تو گرچه سر برآمد خطا

لیک وقتی دیدگانت خفته بود — لفظ الله بر زبانت رفته بود

تو بغفلت گفتی و ما مستمع — بیخبر بودی تو و ما مطّلع

قد ذکرتَ اسمی و او بین المنام — کنتَ غفلاناً و عینی لا تنام

خوانده بر پهلوی خود نام من — گشته مستوجب انعام من

اجر تو بر لفظ الله هست و بس — زو همین مقبول درگاهست و بس

سیّدا وار[...]ن شافعی ایدیکی — کاندران هست انتفاعی ایدیکی

از برات [...]ی باید چنان — کو بیک لفظی دهد ملک جنان

[...]ذا فضل الرؤف الغافر — هکذا صنع الولی الشاکر

[...]ای عاصیان در یاس بیم — وابتغوا من رحمة الله الکریم

فهو ربٌّ یقبل الفعل الیسیر — یسمع النجوی و یعفو عن کثیر

ناامید از رحمت مطلق مباش — بدگمان در حق خود با حق مباش

پیش او ضایع نگردد عمل — گرچه خود یک ذرّه باشد بل اقل

جنتی کانرا بخواهند اولیا — میکشند ایذا برایش اصفیا

جنتی کز رحمت رحمن پر است — جنتی کز وصف آن قرآن پر است

گر بجشندت بتحریک زبان — گو بیا آمد بدست رایگان

تو ولیکن خامشی و غافلی — حیف باشد اینقدرها کاهلی

با خدا سودا کن و بیدل مباش — وز زیان خویش هم غافل مباش

۱۳۹

بایدای عاصی ولت باشد و نیم   نیمی از امید پر نیمی ز بیم

تا اگر یک عالمت باشد خطا   رو نیا بد هیچ نقصان در رجا

ور بود با تو جهانی از عمل   همچنان خوف تو ماند بی خلل

القول فی ما یجب علی جوارح الانسان من طاعة خالقها وشکر فاطرها وما تکلم به الله یوم القیمة وتشهد به علی صاحبها وما انساق الیه الکلام فی التضاعیف من ذکر فناء الدنیا وزینتها

جمله اعضای تو مملوک خداست   قول و فعلت بی رضایش اکثر ناروا است

حرکتی بی حکم مولا خوب نیست   از تو غیر از بندگی مطلوب نیست

شکر کن بر قدرت علم و عمل   نیستی کور و کر و شل بی کجل

سینه را از معرفت پر نور کن   قلب را از علم شمع طور کن

کارها میکن اگر دل راغب است   ورنه تکلیفش بقدر واجب است

وقت صحت زو تقاضای بکن   ور بود ناخوش مدارای بکن

ذکر موت از بهر احیای قلوب   مثل آب زندگی خوبست خوب

وز مواعظ آنچه پر تاثیر هست   قول اهل عصمت و تطهیر هست

هر قدر راوی بیان شان زاید شود   انتفاع بیشتر عاید شود

وآنچه نفعش زینهمه بالاتر است   وعظ و انذار خدای اکبر است

دل بباید فکر و بیداری کند   چشم را لازم که خونباری کند

محوِ اشکِ چشم و نورِ دل نه
شمع سان گریان درین محفل نه

آبِ عبدالمطلب در جوی تست
کعبة الاسلام در پهلوی تست

شب بشو بیدار کم آرام گیر
چشمِ حیرانی ز نرگس وام گیر

چشمِ عبرت بر جهان وا کرده نیست
گلشنِ دنیا تماشا کرده نیست

یکطرف بزمِ سرور آراسته
یکطرف شور و فغان برخاسته

این یکی بیدار و آن دیگر بخواب
این یکی هشیار و آن دیگر خراب

یکطرف تاجِ سریر و ملک و مال
یکطرف چند استخوانِ پایمال

این یکی می آید و آن میرود
میرسد خندان و گریان میرود

عیش را هم براهی دیگر است
مرگِ شاهی جشنِ شاهی دیگر است

۱۴۱ه

همه ما را در مغاک افکنده ایم
پاره های دل بخاک افگنده ایم

خود بمیراثِ عزیزان مایلیم
وز خیالِ وارثِ خود غافلیم

ما و خاکیم با لاشئ زمین
مرده بنگر بر اجزای زمین

روی این صفحه طرب انگیز هست
پشتِ آن بنگر که درد آمیز هست

گه بیا بالا ببین و گه پایین ببین
پشت در و تصویر ها وا دو زمین

ای بسا مه پاره های شوخ و شنگ
ای بسا رخساره های لاله رنگ

خاکِ شان گردِ جهان گردیده است
مایهٔ کاسه گران گردیده است

ای بسا رنگین قبای گلبدن
ای بسا شیرین ادای چهچه زن

هر که چون سرو و صنوبر قد کشید — بخت ازین گلزار در مرقد کشید

گر کسی فواره سان شد سربلند — دست سیل مرگ بر خاکش فکند

چیست دنیا لجهٔ خونخوارهٔ — بازی شکارهٔ عنقا ارهٔ

آفریدندت برای آخرت — تا کنی فکر سرای آخرت

تو به دریا فرش خواب افگندهٔ — خیمه مثل حباب افگندهٔ

چون حبابت سر پر از باد و هواست — راست تا گردی نفس سر در هواست

وقف کن سر را به سودای کسی — جبهه را میسای بر پای کسی

پیشکش از سر برای پاک او — چهره را پر گرد کن از خاک او

گه به تشییع جنائز بوده باش — گه به اهل علم فائز بوده باش

یا برای راه مسجدها بود — یا برای دیدن مریضی بود

اجر دارد این ریاضتهای تو — ثبت گیرد نشان پای تو

کار خود هم بیکن از دست و قدم — تا رسد راحت به سپاهان و خدم

پا مکش از راه شرع مستقیم — تا نلغزد از سر جسر جحیم

دست از بهر عطایت و نوال — نی پی کسب خطایت و سوال

هر کجا خوردی خدنگ از شست تست — هر چه آید بر سرت از دست تست

سر بسر از دست خلق بی هنر — شد فسادی ظاهر اندر بحر و بر

گر رود هر عضو بر راه صواب — میتوانی یافت اجر بیحساب

[illegible]

وای بر احوال این اعضای تو　　کار هست از کارشان مولای تو
دوست داری عضوهای خویش را　　میکنی تدبیر در دوریش را
اینهمه فردا گواه خواهند بود　　مخبر جرم و خطا خواهند بود
چون ببیند پرده از جرم و خطا　　برنخیزد از تو جز واحسرتا
گه بدل گوئی چرا غافل شدی　　طالب دنیای بیجا حاصل شدی
گه خوری حسرت ز غفلتهای گوش　　گه بلب گوئی چرا ماندی خموش
کاش سر میداشت فکر این بلا　　کاش پا میرفت در راه خدا
دیده ها در عذرخواهی میگریست　　یکدم از خوف الهی میگریست

روایت

مجرمی حاضر شود در عرصه گاه　　خادم و خائف ز پاداش گناه
مهر خواهد بود بر لبهای او　　شور خواهد خاست از اعضای او
دست گوید کسب عصیان کرده ام　　مشتبه مالی بکف آورده ام
سر بگوید فکر بیجا داشتم　　خبط مال و عیش دنیا داشتم
پا بگوید رفته ام جاهای زشت　　دور بودم از سر راه بهشت
گوش گوید پندها نشنیده ام　　که حدیث و آیه را نشنیده ام
هیشدم محو سرود و نغمه　　میشنیدم غیبت مردم همه
چون شود هر فعل زشتش آشکار　　میرسد هنگام قهر کردگار

۱۴۴

اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون [marginal note, largely illegible]

پس شود موی ز مژگانش جدا — او نخواهد در شهادت از خدا
چون خدا آن را اجازت میدهد — مو برا یعنی شهادت میدهد
کای خدا این در گریان بوده است — خائف از انجام عصیان بوده است
یاد می آورد زین روز بدش — اشک می بارید بر حال خودش
خون دل میریخت بر رویها — کان یبکی مستقبلاً خاشیاً

مستجیراً

چون برایش این گواهی میرسد — مژدهٔ عفو الهی میرسد
پس درآید [illegible] هاتف ندا — کاین بموی گشته آزاد خدا
گریه کن بخشید دلم قربان تو — شاید این مو باشد از مژگان تو
کاندران رنج و الم شادت کند — و از غل و زنجیر آزادت کند

١٤٥

فی التضرع والاستکانة الی الله سبحانه

هَلْ تَرَى اللّٰهُمَّ عَبْداً مُجْرِماً — سَاجِداً بِالْبَابِ يَبْكِي نَادِماً
اِسْتَجِبْ بِدَعْوَةِ عَبْدٍ قَدْ أَتَى — لَا لَهُ حِرْزٌ وَلَا ذُخْرٌ سِوَاكَ
يَا إِلٰهِي يَا دَلِيلَ الْحَيْرَةِ — مَسَّنِي ضُرٌّ وَأَعْيَتْ حِيلَتِي
بر فقیر از لطف شاهی یک نگاه — از نگاهی کم نگردد قدر شاه
سَيِّدِي يَا مَنْ يَرَى مَا فِي الضَّمِيرِ — تُبْ عَلَى عَبْدٍ ضَعِيفٍ مُسْتَجِيرٍ
بنده از بندگان کمترست — روی چشمانش بر خاک درست
جرم او افزون‌تر از اندازه — هم ندارد عجز و بیچارگی اندازه

ای درت پشت پناه سجده گاه | بندهٔ او چه گدا چه پادشاه
خاک آن شاهنشهان افسر است | افسر شاهان برین خاک در است
سربلندان سر براین در افکنند | وانکه سر افکند گردد سربلند
انکه آمد از سر عجز و نیاز | برنگردد از درت محروم باز
هست اینهم بندهٔ ناچیز تو | سر ز عجز افکنده بر دهلیز تو
ناله و افغان او از حد گذشت | از سر عصیان او باید گذشت
نیست کارش روز و شب جز این سه تا | یا دعا و یا ثنا و یا بکا
نالهٔ شبگیر و آه صبحگاه | آه از روز سیاهش آه آه
راندنش باشد بعید از رحمت | کس نگردد نا امید از رحمت
رد اهل فقر می آید بد است | چیست حکمت بر فقیران خوبست
أَنْتَ يَا مَوْلَاهُ قَدْ رَبَّيْتَهُ | أَيْنَ يَمْشِي بَعْدَ مَا أَوَيْتَهُ
كَانَ مَطْرُودًا وَقَدْ أَدْنَيْتَهُ | كَانَ سُفْتًا وَقَدْ أَغْنَيْتَهُ
هَا أَنَا ذَا الْمُسْتَكِينُ السَّائِلُ | هَا أَنَا ذَا الْمُسْتَقِيلُ الْقَائِلُ
تو بها بر بنده احسان کرده | مشت خاکی بود و انسان کرده
كُنْتُ مَحْفُوظًا فَصِرْتُ النَّسِيَا | كُنْتُ مَنْسِيًّا فَعَلَيْتُ سَمِيًّا
من نمیگویم که سلطان توام | خادم آنا خادمستان توام
تو مراد و مطلب من داده | تو جواب یا رب من داده

تو عطا کردی چو من سائل شدم — چون ندا کردی تو من قائل شدم

ایّما اذنبتُ کنتَ النّاظرا — کلّما اجرمتُ کنتَ السّاترا

از تو دایم هر زمان احسانی رسد — وز منت هر لحظه عصیانی رسد

دمتَ منعماً و دمتُ الکافرا — کنتَ تدعونی و کنتُ النّافرا

نیست چون من کرخطا کاری دگر — مثل تو هم نیست غفّاری دگر

کم تری منّی خطاءً من لقا — کنتَ لی ربّاً و کنتُ الآبقا

آنچه سر زد از خودم عصیانِ تست — طاعتی گر کرده‌ام احسانِ تست

آنچه نذر آورده‌ام خار و خس است — یا گلی از گلستانِ اقدس است

با گنه خواهانِ احسان آمدم — کاه هیچ و مژده خواهان آمدم

شیوهٔ سوز و گدازم یاد ده — خدمتِ اهلِ نیازم یاد ده

یاد ده حمدی که میشاید ترا — یاد ده حرفی که خوش آید ترا

بر زبانِ من چنان لفظی بران — کز شنیدن خو و بخشایی بران

طورِ استغفار یا رب من بده — واه خواهم ساز و وامن بده

اوّلا طرزِ فغانم یاد ده — بعد ازان گوشی بران فریاد ده

هر یکی میخواهد از تو نعمتی — پیشه و جویای عیشی و فرحتی

من دلِ غمناک میخواهم ز تو — سینهٔ صد چاک میخواهم ز تو

خاطرِ اخگار هم از تو آرزوست — چشمِ دریابار هم از تو آرزوست

المتحیر و المرتجی و الملتجی / الذی فی غفلة عما یلتجی

الذی اعیته اوزار الذنوب / الذی فی وجهه سیما العیوب

این منم استاده در جای کسی / کش بود بر حال خود حسرت بسی

داده باشد خرمن عمرش بباد / لم یزل سهوان عن یوم التناد

در شکر خوابی ز غفلت دور ماند / وز شراب غافلی مخمور ماند

چون اجل فریاد زد بیدار شد / کار چون از کار شد هشیار شد

کرده خوناب ریزان سوی تو / آمد از عصیان گریزان سوی تو

این منم از شور غم بگداخته / این منم خود را بجا انداخته

این منم از هر طرف رو سوی تو / همچو سگ افتاده ام در کوی تو

ناامید از کوی تو رفتن کجا / فضل من ارجو و انت المرتجی

مایهٔ سامان کارم پیش تست / مرهم جان فگارم پیش تست

ملجا و جای قرار من توئی / مرجع مشت غبار من توئی

زین گرفتاری رهائی ده مرا / در شکستم مومیائی ده مرا

آمد از درد و الم جانم بلب / ضاق فی حالی و قد اکدی الطلب

گر شوم ساکت دعا خواند کسیست / کیست تا از بهر من خواهد گریست

کیست تا از بهر من زاری کند / عذر من در حضرت باری کند

کیست تا بر خاک بگذارد سری / عذر خواهد از زبان دیگری

کیست کز همدمی احیا کند   در مقام خواری من جا کند

دیده‌اش چون دیده‌ام گریان بود   سینه‌اش چون سینه‌ام بریان بود

گویای بی‌درد و دل خسته ایست   بنده بیچاره لب بسته ایست

صد گره اندر گره در کار اوست   نقش شومش در سر آزار اوست

رحم کن بر حال زشتش ای خدا   دستها سوی بهشتش ای خدا

در حریم باغ خویشش بار ده   دوستان بیدل او را بار ده

کیست تا اینها بگوید بهر من   آورد پیغام مهر از بهر من

لاجرم خود خون فشانی میکنم   تو به بی زبانی سعی کنم

دست خود بر صورت و سر میزنم   فرق بر دیوار و بر در میزنم

تا در و دیوار فکر من کنند   بو که با من ناله و شیون کنند

میکنم آه و فغان تا این صدا   چون رود بالا بپیچد در هوا

بشنود مرغ هوا فریاد من   رحمت آرد بر دل ناشاد من

لطف تو بر حال او اکثر بود   طاعتش از طاعتم خوشتر بود

یکدم ای مرغ سحر با من بنال   نازت دار و آتش با من بنال

جوش در فصل بهاران میزنی   نعره‌ها چون بیقراران میزنی

گرچه من در سینه دارم خارها   هست بر دامان من گلزارها

با من ای قمری تو هم دمساز شو   میزنم کوکو تو هم آواز شو

کاینجا افضال و انعامِ تو کو — جویبارِ رحمتِ عامِ تو کو
کو هوایِ بوستانت ایخدا — کو عطایِ رایگانت ایخدا
داد خواهی میکنم کو دادرس — میکنم فریاد کو فریادرس
این منم مانند توای فاختہ — غلغلِ کو کو زنی انداختہ
طوقِ سجانی ترا بر گردن است — وز خطا زنجیر بر پایِ من است
حرف زن ای طوطیِ شکر شکن — رحم کن بر تلخ کامیهایِ من
لقمه میخواهم از خوانِ کریم — پارهٔ از شکرستانِ کریم
سبزیِ بال و پرت بسیار است — سندسِ خضری مرا در کار است
همصفیران یاریِ غمخواریی — دل تپانم دل تپان والهدلی
میکنم افغان که شاید این بکا — بگذرد تا چنبرِ چرخِ دوتا
غلغلی در عالمِ بالا فتد — لرزه بر قبهٔ خضرا فتد
عرشیان جانِ من و جانِ شما — میشوم مرهونِ احسانِ شما
در گنهکاران نگاهِ رحمتی — رقتی بر حالِ زارم شفقتی
بسکه خائف از عذابم ایخدا — در کمالِ اضطرابم ایخدا
میرسانم شور و افغان هر طرف — گه به یثرب رو کنم گه به نجف
یا رسولَ اللهِ یا خیرَ الوریٰ — یا شفیعَ الخلقِ یا شمسَ الهدیٰ
گرچه کردم ظلم بر شرعِ قویم — بگذرید ایصاحبِ خُلقِ عظیم

۱۵۰۵

رستگاری بخش چند چون منید — بر من از رحمت نگاهی افکنید

تا دم در خلد همپای شما — جا کنم در زیر طوبای شما

یا امیرالمومنین یا شاه دین — یا علی ای نفس خیرالمرسلین

سکه از پا اوفتادم یا امیر — دستم از دست یداللهی بگیر

نیست شاها جز درت ما را دری — تشنه‌ام از کوثر خود ساغری

گر فتد بر من نگاهت یا امام — کم نگردد عز و جاهت یا امام

شیون و جوش و خروش افکنده‌ام — در الم سر را بدوش افکنده‌ام

تا کرام کاتبین رحمی کنند — بشنوند آه من و آهی زنند

کاین چه آنکه در عصیانهای او — راحت ما برده پاپاهای او

شد برون از حد گنهکاری او — چند بنویسیم بدکاری او

دست ما با پوشش او آلوده شد — کلک ما از پر نوشتن سوده شد

یا بده توفیق خیری کن عطا — یا قلم درکش بدین جرم و خطا

رحمتی بر سید بیچاره کن — نامهٔ اعمال زشتش پاره کن

زشتکارم شرمسارم ای کرام — سوگوارم بیقرارم ای کرام

چون شما آگه ز اسرار من اید — واقف از درد دل زار من اید

هر چه هست از خیر و شر پیش شماست — آنچه کردم سر بسر پیش شماست

رازداران رحم هم می آورند — همنشینان عذر هم می آورند

عیش و سور روزها چو الم بتر — سینه هم سرد و هم شما را درد سر

رحمتی بر صاحب بیمار خود — یک دعائی از زبان پاک خود

ظاهرم از بسکه خوب افتاده است — الفت من در قلوب افتاده است

دوست دارد هر که می بیند مرا — وین خجالت می دهد از خود مرا

از بطونم هیچ کس آگاه نیست — کس از آن واقف بجز الله نیست

منکه خود در پیش چشمم ناپسند — کی ترا خواهم شد ای مولی پسند

محترم در چشم اغیار آمدم — در نگاه یار خود خوار آمدم

عالمی ای کاش دشمن داشتی — او نگاه مهر با من داشتی

رخصتم در سیر گلزارش بدی — یکشبم جا زیر دیوارش بدی

چون توانم گشت در بستان او — سگها دارد ز من دربان او

سروران بر خاک کویش سر نهند — بر سر از گرد رهش افسر نهند

دل ازین خواری چسانم نشکند — کلب کویش استخوانم نشکند

من کجا و صدر ایوانش کجا — شمع سان میسوزم از بزمش جدا

یاد ایامیکه یکدل بوده ام — سوی محراب تو مایل بوده ام

لب بجز نام تو تذکاری نداشت — دل باین و آن سر و کاری نداشت

ناگهان این نفس اماره ام — کرد از درگاه تو آواره ام

کرد شیطان لعینم رهزنی — ساخت مشغولم بدنیای دنی

۱۵۳

آمد و تکبیر بیادم داد و رفت ... داد طاعات مرا بر باد و رفت

حالیا پیش تو تنها مانده ام ... زیر انبار خطاها مانده ام

یأس بردی دست در خونم فرو ... گر نبخشد مانعش لا تَقنَطُوا

ای بسا چون من که آمرزیده ... عفو در جای غضب ورزیده

فضل را بر عدل غالب کرده ... رحم را بر خویش واجب کرده

سَیّدی یا بانیَ البیتِ الحرام ... یا ملاذَ الضَّعیفِ المُستَهام

دام و دد را در حریمت جا دهی ... وز شکار و صید آنها کار نهی

این منم چون طائر بیچاره ... بی پری از آشیان آواره

چشم بر محراب تو بگشاده ام ... بر کنار منزلت افتاده ام

از زمان محنت سراسر دیده ام ... تا دگر غم را هدف گردیده ام

نفس من در بند آزار ایمنست ... دیو مرجوم لعین هم دشمنست

ایمنم ساز از ره لطف و کرم ... در پناهم گیر چون صید حرم

کنگر کاخ تو گرچه عالی است ... گر بود اذن تو جایم خالیست

کرده جا در کوی تو زاغ و زغن ... وای من گر نبود آنجا جای من

پیش از اینها لطف با من داشتی ... بر سرم از مهر دامن داشتی

روزگاری شد بسر در شادیم ... هر چه من میخواستم میدادیم

کام دل می یافتم بی خون دل ... غم نمیگردید پیرامون دل

گاه دمساز نکویان میشدم — با تو گاهی رازگویان میشدم

میگذشتی از سر کردار من — صرف میکردی کرم در کار من

حالیا کز خود جدایم کرده — پس نظر در جرمهایم کرده

یارب آن الطاف روز و شب کجاست — آن عطای دمبدم یارب کجاست

چون رود خشم و ملال از خاطرت — بر من آید رحم باید دیگرت

تو نمیدانی چه حالت میکشم — روزگاری در ملالت میکشم

بر دل زارم نگاهی از تو نیست — رحم بر فریاد و آهی از تو نیست

بسکه دیدی فعل نازیبا ز من — خوش نمی آید ترا آواز من

از چه تسکین دل محزون کنم — در چنین حالت چسازم چون کنم

وای بر من آه از شومی بخت — آسمان دور و زمین سخت سخت

لَیتَنی اُهلِکتُ مِن قَبلِ الشَّباب — حَیثُ لَم اَدرِ مَا الثَّوابَ وَالعِقاب

دهر خالی ماندی از من کاشکی — مادرم بودی سترون کاشکی

کردگارا از برای ذات خود — از پی عز و علای ذات خود

از پی عذر و دعای بوالبشر — از برای گریه های بوالبشر

از برای صبر ایوب علیل — از پی آه جهانسوز خلیل

بهر جوش سینهٔ خیر الوری — از پی آماس پای مصطفی

از پی چشم تر شاه نجف — از پی خون سر شاه نجف

ص ۱۵۵

[illegible]

بهر رنج و محنت بنت رسول — از برای درد بازوی بتول

از پی خلق دلاویز حسن — از برای حلق خونریز حسین

از برای تشنه‌های کربلا — از پی گلگون قبای کربلا

از پی فریاد اطفال کرام — از برای محنت آل کرام

از برای اشک زین العابدین — بهر خون ناحق شاهان دین

از پی شوق طلبکاران تو — از برای سوز بیماران تو

کز سر جرم و خطایم بگذری — بر دل بیچاره‌ام رحم آوری

رحم کن وقتیکه باشم ناتوان — رحم کن بر من دم نزع روان

چون ازین دنیای فانی بگذرم — تو ز جرمم بگذر از راه کرم

چون بیاید نوبت اغسال من — تو بشوی نامهٔ اعمال من

نعش من چون جانب مدفن رود — باید آندم فضل تو با من رود

چون بپوشانند جسمم در مغاک — تو بریز آب کرم بالای خاک

دیگه با خاکم سپارند و روند — در لحد تنها گذارند و روند

دوستانم با دل بریان روند — دشمنان هم با لبا گریان شوند

آنزمان بر تربت من رحمتی — رحمتی بر غربت من رحمتی

چون در آنجا نوبت منکر رسد — از تو باید لطف و رحمت رسد

حاکم چون سازی تقریر مرا — رحمتی باید دگر بار مرا

آه چون برپا شود شور نشور — شق شود گور من از آواز صور

یا الهی یا دلیل الحیرة — نجنی من شر یوم الحسرة

آه چون بر ما نظر فرمایی — فارغ از بهر حساب ما شویی

لست ادری یا رجائی ما ترید — نیست معلوم شقیم یا سعید

خلق از بهر بهشتم کرده — یا برای دوزخم پرورده

گر نیامرزی مرا غفار کیست — دارم ار افشا کنی ستار کیست

بوده ام غمگین درین محنت سرا — شادمان کن ای خدا آنجا مرا

در جهان با رنج و غم گذرانده ام — وانگهانا شاد و محزون مانده ام

گر کنی مسرورم آنجا عیب نیست — وانم آخر عیش و راحت را که چیست

ههنا هذا قلیل زائل — والذی یاتی شدید هائل

در چنین محنت که این حال دل است — آنچنان غم را تحمل مشکل است

تا دمی کرده ام در آفتاب — از حرارت گشته احوالم خراب

وای بر من از شرار قهر تو — آه آه از حر نار خشم تو

نیست تاب پشت ادب تب مرا — تاب دوزخ چون بود یارب مرا

بار سنگین است بر من برگ گل — چون کشم بر گردن خود بار غل

گر دهی دستوری جنت مرا — شاد خواهد شد حبیب مصطفی

ور زخشم اندازیم اندر جحیم — شادمان خواهد شد ابلیس رجیم

۱۵۷

شادیِ دشمن بود در رنجِ دوست — رنجِ بهرِ دوست در شادیِ اوست

یک شرر از بهرِ دشمن خوب نیست — یک غمِ محبوب هم محبوب نیست

واین دو رحمت ایحذا از بهرِ دوست — واین دو شدّت از برای آن عدوست

بابیِ وعدِ عطاها کرده — وعدهٔ اعطاء و ارضا کرده

اشارة الی قوله تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی

کی بسوزد مؤمنی با کافران — کی رضای مصطفی باشد بران

این بلا از من بر تو یا رب حجت است — لیک مقصودم ازین اظهار رحمت است

هرکه در رحمت آبی میزند — غوطه دستی بر گیاهی میزند

چو فتوده در پیشِ رویت جای من — گر ترا رحمی نیاید وای من

أهلی یا ربِّ من نارِ الحریق — کیف اصلاها ولی جلدٌ رقیق

اهٍ للاحشاءِ من نارِ الجحیم — اهٍ للامعاءِ من ماءٍ حمیم

آه ازان آتش که سوزد سینه‌ها — آه لی ان تسقنی غسلینها

در رحم و تنگه جا دادی مرا — چند ماه از خون غذا دادی مرا

خیمه‌ام برپا شد از عظم و وتر — معده مطبخ سینه مخزن قبه سر

کارپردازانِ ارواح و قوی — مستعد حس و تحریک و غذا

در چنان جای تنگ و تار بود — یا کریم جز تو خدایا کار بود

نی در آنجا فکر و رای داشتم — نی بکوشش دست و پای داشتم

تو ولی با من نگاهی داشتی — از بلایم در پناهی داشتی

چون هوای اصفهان شد در سرم — ساختی زیب کنار مادرم

خون به بوی سیاه از بهر من — شد سفید و طیب و شیرین لبن

سیری و ترتیب زمان ازو — قوت قوت بهر جسم و جان ازو

باب را سودای من در سر فتاد — الفت من در دل مادر فتاد

در شکم نه ماه بارم می کشید — بعد زادن در کنارم میکشید

سالها آرام در جانش نه بود — خواب را راهی بمژگانش نبود

اُخْرِجَتْ حاجاتُها عن حاجتی — مُهْجَتی دُنِّتْ فَداها مُهْجَتی

گاه خوابانیدی در آغوش خودم — گاه برمیداشت بر دوش خودم

جَنَّةٌ ذاتُ العیونِ الجاریة — اَو غِراسٌ ذو قطوفٍ دانیة

حبذا ذاك العهدُ بالعیشِ الرغید — کان فیه کلُّ یومٍ یومَ عید

حبذا وقتی خوشی جان پروری — نه غم مرگی نه خوف محشری

مانده ام بالجمله در بطن و کنار — از غم خود فارغ و با غمگسار

بعد آن ذلت غریبم ساختی — بوده ام ناچیز و چیزم ساختی

بعد ازین جای دگر باشد لحد — از رحم تاریکتر باشد لحد

در رحم از رحم تو با من یار بود — در لحد هم بایدم غمخوار بود

از شکم عریان و گریان آمدم — هم بدینسان سر کشم از خاک هم

لیک آندم بود با من مادرم — واندرین دم کس نباشد بر سرم

یا لطیفا لطفه لا یوصف | وهو من امّتی بنفسی اعرف

منکه با لطف تو عادی بوده‌ام | کاه ران با عیش و شادی بوده‌ام

منکه شام و صبح خواهان توام | چشم بر خاک صفاهان توام

سازش من با عقابت مشکل است | دوری من از جنابت مشکل است

منکه از عمری سگ کوی توام | هر کجا یم روی دل سوی توام

وای گر در حشر میرانی مرا | کیست خواهان گر نمیخوانی مرا

ربّ ان فضحتنی من یشفع | من اناجی من دعائی یسمع

آه للجانی الی من یفزع | آه للمسکین ماذا یصنع

من انا العبد فقیر آثم | مستکین مستهام نادم

من کیم سرگشته آواره | بیکسی بی یاوری بیچاره

ایحذا آخر بحالم رحمتی | تا بکی از غم بنالم رحمتی

بی عمل جویای احسان توام | توشه ناورده‌ام که مهمان توام

توشه در مهمان سرا بردن که چه | نان خود بر خوان شه خوردن که چه

هر که ره توشه ای کریم آورده است | بد بود گر توشه با خود برده است

گر چه ای دل تو خطاها کرده | نامه همرنگ سیه‌ها کرده

باز آ باز آ که در بگشاده است | رحمت بی منتها آماده است

چشم بر لطف خدا دارم هنوز | از درش امیدها دارم هنوز

حکایت

بود بدکاری در اسرائیلیان — کز نقابسودی نبودش جز زیان
قبرها میکند بهر کفن — تیشه ها میزد به پای خویشتن
زنده بود اما دل او مرده بود — مرده همچون زنده زو آزرده بود
در مشام دل ز رحمت بو نداشت — مرده آسایش ز دست او نداشت
خانهٔ غربت خراب از دست او — مردگان را رفته خواب از دست او
اهل مدفن خوفناک از جور او — محشری در زیر خاک از جور او
دادخواهان بیکسان چند زو — خامشان فریاد میکردند زو
در جوارش بود مردی با خبر — واقف از حال سیاهش سربسر ۱۹۱
ناگه آن همسایه اش بیمار شد — یکدو روزش از کفن در کار شد
ساخت مسکین گنده رختی از براش — کرد نذر مرده قسم خویش قماش
گفت این بردار و از او خویش گیر — آنچه آخر گیریش از پیش گیر
رخت داد و بست خود رخت سفر — وز طمع بر خاست اینهم پشت سر
رفت و تا جو و گفت شد راه چیست — حالیا او زانچه داد آگاه نیست
زود تیر بر قبر او بالای خاک — آمد از گورش صدائی دردناک
کای عزیز آخر وفاداری کجاست — دوستی همسایگی یاری کجاست
بعد مردن تو فدای بود — از برایت هم چنین جائی بود

چون صدای مرده‌اش آمد بگوش ‌‌‌ — آمد از بیهوشی آن بخرد بهوش

بعد روزی چند بر بستر فتاد — فکر روز محشرش در سر فتاد

یاد کرد از مبعث و هنگامه‌اش — وید از حسرت سیاهی نامه‌اش

از عمل جز بیمِ قهر آنجا نیافت — خانهٔ ایمانِ خود ویرانه یافت

وارثِ خود را طلب فرمود پیش — گفت ای مرهم رسانِ جانِ ریش

چون برند از عالمِ فانی مرا — باید از آتش بسوزانی مرا

پارهٔ خاکم بدریا سر دهی — بر هوا یک نیمهٔ دیگر دهی

گفته او سوخت وارث پیکرش — داد بر آب و هوا خاکسترش

محیی اموات خلاقِ عباد — گرد کرد از بر و بحرش آن رماد

مجتمع چون شد همه اجزای او — کرد باز از حرفِ کن احیای او

مجرمِ بیچاره بر پا ایستاد — سرنگون در پیشِ آقا ایستاد

شد خطاب او را ز درگاهِ خدا — اینکه دادی عمر بر بادِ هوا

ای ز عصیان خرمنی اندوخته — وی تمام از آتشِ خود سوخته

بهرِ خود آتش چرا افروختی — بازگو بهر چه خود را سوختی

از چه در آب آن رماد انداختی — از چه خاکِ خود بباد انداختی

گفت مسکین ایخداوندِ عظیم — شد دلم از وحشتِ قهرت دو نیم

زان سبب نیمی ز خود و گل ساختم — نیمهٔ دیگر بباد انداختم

۱۶۲

بازدم

۱۹۳

تا شدم هشیار از غم خسته‌ام
خویش را پیش از جهنم سوخته‌ام

خاک و باد و آب و هوا آمیختم
گو بیا از دست تو بگریختم

بر خود از خوف [illegible] باد رفت
خاک من و نار و آب و باد رفت

جمع کردی باز این اجزای من
هست هر جا آتش ای وای من

ساختی ز آب و گلم بار دگر
باز گشتم زنده ای خاکم بسر

پیش تو با این خطایا حاضرم
تا چه فرمائی خدایا حاضرم

مرد چون این آتشین افسانه خواند
قصهٔ جانسوز بر جانانه خواند

لجهٔ الطاف جوشیدن گرفت
آمد ابر رحم و باریدن گرفت

مژدهٔ رحمت رسیدش از خدا
رو بکار خود که بخشیدم ترا

زانچه کردی در گذشتم عاصیا
وادهمت جا در بهشتم عاصیا

سیدا تو هم گناهان کرده
خانهٔ اسلام ویران کرده

یاد آر از دوزخ و از غم بسوز
جان بده وز شعلهٔ ماتم بسوز

نصف خود را اشک طوفان خیز زن
نیمه بر آه حسرت بیز زن

رُبَّمَا تُعْتَابُ اَصْحَابًا خَلَوْا
قَائِلًا فِی حَقِّهِمْ لَوْلَا وَ لَوْ

گرنه از موتی کفن وز دیده
از کلام شان سخن وز دیده

خوب را نسبت بسوی خود کنی
آنچه بد پنداری آنزا و سیکنی

اِسْتَفَدْتَ الْعِلْمَ مِنْ آرَائِهِمْ
ثُمَّ لَمْ تَشْکُرْ عَلَی آلَائِهِمْ

با نمکخواری نمکدان بشکنی	زلّه برداری و خوان بر هم زنی
بالخطا ترسیم او بالریا	ترجح العظم الرمیم البالیا
از تو اشنید عمل دارند شان	عفو فرما گر خطا کارند شان
ناصوابی گر بود چشمی بپوش	ور توانی در حک و اصلاح کوش
گر خطائی رفت توجیهی بکن	ور همه زشتست تنبیهی بکن
سهو گر کردند پس تشنیع چیست	چیست این تمهید و این تفریع چیست
نام ایشان را به نیکی یاد کن	وز دعا ارواح شان را شاد کن

فی الاستیناس بالنبراس

شب من از آشفتگیهای دماغ | داشتم قال و مقالی با چراغ
گفتمش ای مونس شبهای من | گرد داغ دل شیدای من
ای چو گلهای بهار افسرده | وی چو مرغان خزان جان سوخته
ای ز سوز جان خود بریان شده | از لباس عاریت عریان شده
هر دو میسوزیم هر دم ای چراغ | نسبتی داریم با هم ای چراغ
از بقای خویش فانی میشویم | خود و بال زندگانی میشویم
با تو دمسازیم و همرازیم ما | هر دو میسوزیم و میسازیم ما
تو ولی شب میکشی از دل شرر | من همیسوزم چه شام و چه سحر
تو اگر هستی ز روغن مشتعل | سوزش شمع منست از پیه دل

سلامتی کلکهای نستعلیق ... ابن زاده کلکهای ... بوسیده ...

ص۱۶۴

۱۶۵

شب که پیش سرو بست [illegible] رفت | جویبارم چشم و گلشن دامن است

میکشم آه و کسی [illegible] نیست | بر سرِ ما غمخوری جز دود نیست

چون چراغ این گفتگو را کرد گوش | گفت زین آتش زبانها خموش

من چو تو شبها نمیسوزم عبث | روزها خود را نیفروزم عبث

گاه قندیلِ رواقِ مسجدم | گاه با شیخ و گهی با موبدم

شام از من چون سحر پرنور است | گر نباشم چشم بینا کور است

لا ترى الا بضوئي ما ترى | رهبرم چون خضر هر گم گشته را

گاه در بزمم گهی در مدرسم | در ممات و زندگی مونس منم

نیست چون این صحبتِ روشن ترا | چیست لافِ همسری با من ترا

تو بگو حاجت روای کیستی | غمگسار و رهنمای کیستی

سوختی اما ندادی روشنی | پس چسان دمساز و همتای منی

پف بکن [illegible] چراغِ خویش را | تا بکی سوزی دماغِ خویش را

کارِ کس نا کرده خود را سوختی | چون چراغِ صبح بیجا سوختی

گر چنینی بخش در محفل ضیا | ورنه خود را از انجمن بیرون بیا

چون شنیدی [illegible] پوش | دم مزن از ما و من خاموش شو

فیما یتعلق بالکلام من المحاسن والملام

شد کلیدِ قفلِ سر شکلِ زبان | شد سفیر و ترجمانِ دل زبان

صرفِ حکمت در زبان کردست حق — بین چه نعمتها رایگان کردست حق

امر معروفی بر آید از زبان — پند و نهی منکر آید از زبان

بر زبان ذکر و دعا جاری شود — بر زبان نام خدا جاری شود

آدمی جسمست باشد جان سخن — وین سخن طاعت سخن ایمان سخن

خلق شد عالم تمام از لفظِ کن — شد نظامِ آفرینش از سخن

حجتِ حق یافت اتمام از سخن — شد همه تبلیغ احکام از سخن

ماند از احمد در امت دو ثقل — گشت واجب طاعتِ شان در محل

ماند قرآن و بود قرآن سخن — رفت عترت ماند هم زایشان سخن

از فقیه و جاهل و زشت و حسن — هیچ میراثی نماند الا سخن

نقلِ بزمِ دوستان باشد سخن — محرم رازِ نهان باشد سخن

از سخن پیدا شود شانِ سخن — خود سخن باشد ثناخوان سخن

با زبان احکامِ دین اظهار کن — شکر و مدحِ عترتِ اطهار کن

با سخن اصلاحِ ذات البین کن — اکتسابِ عزتِ دارین کن

با فقیران شرحِ فقر و صبر کن — با امیران مدحِ مجد [illegible] کن

رهنمای صاحبانِ حال باش — فاعلِ خیر ار نباشی [illegible] باش

با نفاق و کذب تر دامن مشو — آشنای راهِ مکر و فن مشو

لب بیانِ داستانت میکند — قلب تکذیب زبانت میکند

[illegible]

دوستانرا عیب جوئی تا بکی / تندخوئی تلخ گوئی تا بکی

دوستانرا از کرم مسرور کن / دشمنانرا با مدارا دور کن

عاملی کو دوست باشد اندکیست / بس بود دشمن اگرچه خود یکیست

هست گر زخم سنانرا مرهمی / نیست اگر زخم زبانرا مرهمی

بیشه و نقصان وارین از زبان / نقطه فرق زبانست و زیان

از نبی چندین روایت میکنی / هیچیک زانها رعایت میکنی

لفظ را ناکرده از معنی جدا / میدهی فتوای احکام خدا

اینچه تهمت هاست بر یزدان پاک / اینچه جرات هاست فض الله فاک

لا تقل الا اذا قل و دل / وانچه گوئی کن بران خود هم عمل

قول تو ثبت است در دیوان تو / پیشه و پرگو نیست تاوان تو

شرم کن کاین گفته های نیک و بد / پیش روی کردگارت میرود

ناقصی و لافها بیجا زنی / با چنین پستی مکن بالا زنی

چند نی در پی نهانی مثل نی / شمع سان آتش زبانی تا بکی

کم کن گفتار مقدار سخن / بشکند تکرار بازار سخن

کل امر لیس تحدید فسد / ثم ان اخبرت شخصا یفتشر

چون نداری خود نگه اسرار خویش / پس چه خواهی از جلیس یار خویش

ترک باید کرد گفتار فضول / حرف باید زد علی قدر العقول

گوش سامع را روا نبود خراش ‏ ‏ ورنه با بی‌مستمع خاموش باش

در تکلم ذکر می‌باید ترا ‏ ‏ در خموشی فکر می‌باید ترا

گفت لقمان گر سخن باشد چو سیم ‏ ‏ پس خموشی را طلا داند حکیم

بی سخن شید سخن بار من است ‏ ‏ شست فیضش مرا بر گردن است

بعد ازین ذکرِ سخن را شکنم ‏ ‏ قدر این دُرِّ عدن را شکنم

خاتمه در تصلّف و تخلّص شاعرانه و شکایت اهل زمانه

خامش ای اهل نغمه سازی تا بکی ‏ ‏ در فزی بانگ حجازی تا بکی

کس درینجا همزبانم نیست حیف ‏ ‏ محرم راز نهانم نیست حیف

تمثیل

شاه

پیش شاهی بود بازی تیز پر ‏ ‏ شل شوقِ عاشقِ شوریده سر

داشت چون مژگانِ خوبان چنگلی ‏ ‏ شهپری خوش رنگ چون برگِ گلی

ناخنش گلرنگ از خونِ شکار ‏ ‏ نیشِ لعلِ لبِ میگونِ یار

دامنش منقار در مرغ هوا ‏ ‏ چون خدنگ غمزه در سینه‌ها

هر پرش خاصیتِ خونریز داشت ‏ ‏ چون نگاهِ شوخ تیغ تیز داشت

شاه با او داشت از الفت نگاه ‏ ‏ آشیانش بود چشمِ پادشاه

از قضا روزی ز دستِ شه پرید ‏ ‏ رفت و چون عنقا نشانش کس ندید

رفت بالاتر ز عنقای فلک ‏ ‏ ریخت مرغ وهم پرها سر بسر

شاه با زن و ملالی دست داد | او بدست پیرزالی اوفتاد

چنگل و منقار او را چید زال | دید چون بیرون ز حد اعتدال

گفت زین وحشش ضرر خواهد رسید | هر دو را باید بمقراضی برید

وانچه خورد آن شکل از منقار اوست | طول مخلب تا بپر منقار اوست

بود در تیمار او بسیار ریش | کشته شد حیوان ز زخم کاریش

از شکار انداز پیش خطی نه برد | خود ز وحشش باز چون نخچیر مرد

هر که پیش قدرنشناسان بود | آخر کارش بدین عنوان بود

بنده هم نسبت باین دیر کهن | مثل آن بازم بدست پیرزن

کرد با من دوستیش دشمنی | برد از من طاقت صید افکنی

خوب شد دنیا پر و بالم شکست | لیک دین گر رفت از دستم بدست

شکر با این چنگل و این پنجه ام | وانکه از دست یاران رنجه ام

هر که در صورت نکوخواه منست | دوستست اما بمعنی دشمنست

با غم ایشانم و هم از غم نشان | زهر باشد در مذاقم شهد شان

خوش نباید این هوا خواهی مرا | از برای شمع بد باشد هوا

بیکه کو هم حال حسرت زای خود | گوش خود دارم بر افغانهای خود

تا که حال زار خود حالی کنم | گو انیسی تا دلی خالی کنم

لیت لی انسان عینی باکیا | لیس انسان سواه عینیا

۱۶۹

باکمالِ نازکی و آب و رنگ / منفعلم چون سبزه در زیرِ سنگ

داد از ناقدردانیهای شان / آه از نامهربانیهای شان

غیرتِ صحبت لوحِ سینه ام / رو نمی بینند در آیینه ام

نکته ها داریم فهم و هوش کو / داستانها هست اما گوش کو

دامنی کو تا گهرباری کنم / کو تماشایی که گلکاری کنم

دُر فشانم گر بیابم ساحلی / گنج بخشم گر بیاید سائلی

پیشِ نادان خواندنِ تنزیل هیچ / مرده را از صورِ اسرافیل هیچ

کور را نمودنِ آیینه چیست / گاو خر را دادنِ لوزینه چیست

سیدِ ما در جهان دلتنگ ماند / مزرعش چون سبزه زیرِ سنگ ماند

خاطرِ چون غنچهٔ او وا نشد / برگ و بارش بر کسی پیدا نشد

حالِ او چون حالِ ما غم گشته بود / بزم زو سیراب و او سرگشته بود

بیکس و نا آشنا در خلق زیست / بود شخصی کس ندانستش که کیست

نیست نومیدی مرا با این همه / می سرایم این سخن با زمزمه

بعدِ من معنی رسی خواهد گریست / گر نگرید کس کسی خواهد گریست

این شکایت نیست از اهلِ زمان / بر همین صحبت و ضعِ آسمان

چرخ دائم دشمنِ دین بوده است / حاسدش تا بوده است این بوده است

گوشِ گردون بست بر جور و جفا / شد عصای پیری او آه ها

کارِ ما را در گره پیچیده اند / ناخنِ تدبیرِ ما را چیده اند

زیرِ چرخ از عیش نامی هست و بس / در بساطش صبح و شامی هست و بس

راحتی گر بوده‌ای اینجا فی المثل / باز می آمد عقب بعد از اجل

در طرب پیوسته میماند امیر / رشک دارد وقتِ مردن بر فقیر

وین اگر هم خواهشِ زر میکند / وقتِ مرگش دور از سر میکند

دیده شد خوب و بد و شادی و غم / آرزوئی نیست جز سیرِ عدم

هر جدیدی کهنه گشت و مبتذل / نیست باقی تازه الّا اجل

گرچه بس دشوار باشد زندگی / یکدو دم در کار باشد زندگی

چرخ اگر خوب است ور غدّار هست / سازشی با گردشش ناچار هست

شکوه از گردونِ گردان ناروا ست / کانچه آید بر سرِ ما از خداست

کیست گردون تا جفا کاری کند / عکسِ حکمِ حضرتِ باری کند

هَبْ لَنَا اللّٰهُمَّ صَبْرًا مِنْ لَدُنْكَ / مَا لَنَا مِنْ مُشْتَكًى اِلَّا اِلَيْكَ

سیدانان بهائی خورده / نعمتِ الوانِ شاهی خورده

بعد ازان این منّ و سلوی را بچش / لذتِ نانِ جوِ ما را بچش

نان و حلوا کہ شیطانی بود / منّ و سلوی فکرِ یزدانی بود

اہلِ دین را میهمان آورده ام / منّ و سلوی ز آسمان آورده ام

از مدادم گلشنِ دین تازه شد / بر عذارِ شرعِ انور غازه شد

[illegible]

سرمه در چشم یقین کلکم کشید　　واسمه بر ابروی دین کلکم کشید

ساخت با من خاطرم کرده رام　　آفرین بر لطف تا آهو خرام

میکنم احیای اموات از رقم　　میدمم صور سرافیل از قلم

طایران سدره از عهد کهن　　گوشها دارند بر آواز من

خامه ام تصویر حیرانی کشید　　شانه در زلف پریشانی کشید

دعوت ارباب ایمان میکنم　　مورم و کار سلیمان میکنم

نی نی این جمله خطا باشد خطا　　از من این دعوی کجا باشد روا

این جواب نان و حلوا نیست نیست　　قابل اصحاب تقوی نیست نیست

من کجا و نان و حلوایش کجا　　من کجا و فهم معنایش کجا

نظم او دریا و نظمم شبنم است　　هست این کشکول و آن جام جم است

بوریا با مسند جمشید چیست　　نسبت ذرات با خورشید چیست

در فن شعرم ز کس امداد نیست　　کار بی استاد را بنیاد نیست

لیک بر خوان فقیری مستمند　　هست نان جو بزرگان پسند

تو نظر بر جور و سالیم مکن　　بین چسان پیرانه گفتم این سخن

نقط من منگر معانی را ببین　　در صدف در نهانی را ببین

چند شعری بر مذاق صوفیان　　بر طریق شیخ آمد در میان

گرچه در ملت نشان خویش است　　بعض جاها گفته تنها خویش است

[illegible]

حرف صوفی بشنو و شیرین کلام — زانکه باشد در کنه لذت تمام

ورنه با ایشان نگذارم مطلبی — خوشتر از شرع نبود مذهبی

گفته من سر بسر صدق و صفا — مقتبس از قول آل مصطفی

این کلام صوفیان شوم نیست — مثنوی مولوی روم نیست

مشکهای زخم خویشم از قلم — شد سیاه این نامه از دود دلم

ناله های چند موزون کرده ام — بر ورقها جدول خون کرده ام

مصرعی بی خون دل مسطور نیست — گر بیان رنگین نماید دور نیست

دوست داری سوز و درد باصفا — حفظ کن منظومهٔ عباس را

اِنَّ فی هٰذا هُدًی لِلمُهتَدی — سَیِّدُ الاَقوالِ قَولُ السَّیِّدِ

چون کلامم سر بسر ماتم بود — سال تاریخش بجا ماتم بود
١٣٥١

الناظم الاثم

بقلم رشحه از بحر الم ریخته ام — تا بشوید بآن نامهٔ اعمال من

در سواد شش [illegible] — یا نشانیست ز روز من و احوال من

[illegible] ز خجالت [illegible] — یا سراغیست ز اشک و مژه آل من

چشم دارم که بگوید غفر الله — هرکه دارد نظر و فکر در اقوال من

عارفان گر نشوم طالب مهر و کرم — چیست از مثل شما در خور امثال من